هو الغنی

ارمغان

ملقب به

ارمغان آصفی

حصہ

تالیف

عالی جناب مولانا محمد عبد الغنی خان صاحب غنی مئو فرخ آبادی

سلمہ اللہ العلی القوی

بہ تصحیح

مولوی محمد عبد الحمید خان صاحب فرزند مولف مدظلہ

بمطبع مفید عام آگرہ باہتمام محمد قادر علیخان [illegible] طبع شد

۱۳۲۶ھ

هو الغنی

ارمغان

ملقب بہ

ارمغان آصفی

حصہ

تالیف

عالی جناب مولانا محمد عبد الغنی خان صاحب غنی مئو فرخ آبادی

سلمہ اللہ العلی القوی

بہ تصحیح

مولوی محمد عبد الحمید خان صاحب مؤلف مدظلہ

بمطبع مفید عام آگرہ باہتمام محمد قادر علیخان صوفی طبع شد

۱۳۲۶ھ

بسم الله الرحمن الرحیم

باب کاف

فصل الف

کابین: مبلغی که در هنگام نکاح کردن زنان مقرر کنند ۱۲ برهان

مصدر		صله		شاعر
دادن	خوش عروسی ست جهان از ره صورت لیکن		هر که پیوست بدو عمر خودش کابین داد	حافظ شیرازی

کار: صنعت و پیشه ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
وا داشتن	گفتم که تا [illegible] تو چرا راست ست درین	به	دین را با اهتمام تو آراسته است کار	معزی نیشاپوری
آفریدن	ز ما قصه کار ساز اختن		ز کار آفرین کار را ساختن	نظامی گنجوی
آموختن	از شمع سه کار است آموزم		بگریم و بگدازم و سوزم	مسعود [illegible]
آگاه بودن	شاه دید پیش چو مرد کار آگاه		به پیش بنهاده کلاه	خسرو دهلوی

مصطلح

کار آفرین: کنایه از حق تعالی ۱۲ بهار۔ کار آگاه: کسی که از حقیقت کار آگاه باشد و صاحب فراست و حکیم ۱۲ بهار۔

مصدر		صله		شاعر
آمدن	مرا از سخت روئی جا دگردون تو بہ خواہش	از	زروی سخت کار بسیلی استاد سے آید	صائب اصفہانی
آمدن (۱)	این کار از تو آید و مردان چنین کنند	از		ابوالفضل اکبرآبادی
آمدن (۲)	بجز فرہاد کو از تیشہ آخر بکار آمد		باین فرزانہ دہ یک مرد کار آمد نمی آید	تاثیر یزدی
آوردن	سنان ستانم چو بکار آورد		ز والا گل فتح بار آورد	قاسمی گونابادی
افتادن (۳)	گر بجان کار من افتاد ملامت مکنید	بہ / با عہ	کہ منم عاشق و این کار مرا افتاد ست	آصفی شیرازی
افتادن (۴)	بجبروت ترزگردون نیست در عالم مفید		از فلک نتوان طمع کردن کہ کار افتادہ ایم	مفید بلخی
افتادن (۵)	کار بہ حیص و بیص افتادن	بہ		بہار
افتادن (۶)	حق شناسان ز پئے مطلب آسان نروند	بہ	کار دشوار چو افتد بخدا می افتد	تاثیر اصفہانی
افتادن (۷)	کار چون در گرہ افتد ز خدا یاد کنیم		عقدۂ مشکل ما سبحۂ صد دانہ ماست	صائب اصفہانی
افتادن (۸)	چنگیز نژادان را چون کار بسر افتاد	بر	سستی نکردہ پا قایم کردند (نثر)	طغرا مشہدی
افگندن (۹)	کار اشرف از برائے خویش پیش افگندہ	در	بیکسی امروز اگر آزاد فردا را علاج	اشرف مازندرانی

مصطلح

۱ھ کار از کسی آمدن سر انجام یافتن کار از آن کس ۱۲ بہار ۲ھ کار آمد شخص کار آمدنی ۱۲ بہار ۳ھ کار افتادن با کسے و بجہنیہ سے معاملہ افتادن با کسی پیچیدہ ۱۲ بہار ۴ھ کار افتادہ کسیکہ با مردم بسیار معاملہ کردہ باشد و تجربہ کار ۱۲ بہار ۵ھ کار بہ حیص و بیص افتادن کنایہ از عاجز شدن در امرے و بیکس شدن و پریشان گشتن ۱۲ بہار ۶ھ کار در گرہ افتادن یا برنیامدن حاجت ۱۲ بہار ۷ھ کار بخدا افتادن کنایہ از تدبیر و چارہ گذشتن کار ۱۲ بہار ۸ھ کار بسر افتادن پیش آمدن کار ۱۲ بہار ۹ھ کار پیش افگندن کنایہ روا شدن حاجت ۱۲

عہ فغان شد پامال جفا یا رب کار افتادہ است ۱۲ دانش عہ فغان کہ کار بیستون کاروان افتادہ ۱۲

مصدر		صله		شاعر
انگندن [۵۱]	چو دل در زلف تو بست ست حافظ	در	بدینسان کار او در پا میفگن	حافظ شیرازی
انداختن [۵۱]	میفتد از در پای کار کسی	در	که افتد که در پایش افتی بسی	سعدی شیرازی
برآراستن	عروسی گرانمایه را بهر کار		برآراست تا شد به یونان دیار	نظامی گنجوی
برآمدن [۵۲]	آن کار که ایام همی خواست برآمد		آن وعده که تقدیر همی داد وفا شد	ظهیر فاریابی
برآمدن [۵۳]	کار برآمدن از کسی	از		بهار
برآوردن	به تقدم از همه آسایشی برآوردی		چه دیدنیست که کارم برآوری یا نه	اوحدی کرمانی
بردن [۵۳]	تا نداری از گره سر رشته خود را نگاه	به	کار خود را کی توانی برد چون سوزن براه	رفیع قزوینی
بردن [۵۴]	کار پیش بردن			بهار
بردن [۵۴]	در هجر تو چندانکه بدیدیم ز گریه	از	جز اشک ندیدیم که کاری برد از پیش	کمال خجندی
بردن [۵۴]	کار بالا نبرد دست سنا بهر کلام		هر که دلداده آن قامت و بالا نشود	نصیرا بدخشانی
بردن [۵۵]	چون غبارم جلوه کیمیاگی از جا برده است		خاکساری بین که کارم را چه بالا برده است	اسیر شهرستانی
برخاستن [۵۶]	اگر به دست بود زانکه تا بود اوحدی ز دست	از	ز پایش بوسه بستان که کار از کار برخیزد	اوحدی کرمانی

مصطلح

[۵۱] کار در پا افگندن و انداختن = سخت و دشوار گردانیدن کار را ۱۲ بهار [۵۲] کار برآمدن = سرانجام شدن کار ۱۲ و کار برآمدن از کسی = روا شدن حاجت از کسی ۱۲ [۵۳] کار براه بردن = رونق و نظام دادن ۱۲ بهار [۵۴] کار پیش بردن و از پیش بردن و کار بالا بردن = بپایه کاری را چنانکه گذشته باشد بخوبی باتمام رسانیدن و نیز کنایه از روا کردن حاجت ۱۲ بهار [۵۵] کار را بالا بردن = بمعنی کار براه بردن ۱۲ بهار [۵۶] کار از کار برخاستن = پیدا شدن امری از امری ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
برداشتن	واعظا کار تو بیهوده سرائیست مدام		این چه کارست که برداشته کارم ست	فیاض لاهیجانی
برداشتن ف۱	باین دست تهی یارب چه کار از پیش بردارم	از	که دشمن گوی از میدان بزور زر برد بیرون	باقر کاشی
بریدن ف۲	از دو کونم قطع سودا کرده در خونم نشاند		هست تیغ غمزه ات هم کار بر هم کار ساز	مخلص کاشی
برساختن ف۳	بفرمود برساختن کار او		بشرطیکه باشد سزاوار او	نظامی گنجوی
بستن ف۴	شه آسایش خواب را کار بست		دو لختی دران چار دیوار بست	"
بستن	ز کار بسته میندیش و دل شکسته مدار		که آب چشمه حیوان درون تاریکیست	سعدی شیرازی
بودن	دل از دستی بدر بیرون نباشد کار هر چشمی		نگاه بی تصرف غمزه بی کار میخواهد	وحشی یزدی
پیچیدن ف۵	کار پیچ			بهار
چیدن ف۶	بگوشه همه کارها چیده اند	به	از دو گوشه کار سکه زر چیده اند	ظهوری ترشیزی
خواستن	آن کار که ایام همیخواست برآمد			ظهیر فاریابی
دادن ف۷	مدحت کن و بستای کسی را که پیمبر	به	بستود وصی کرد و بدو داد همه کار	کسائی مروزی
داشتن ف۸	کوته کار دار روزگارست		کمینه کار ساز آسمانست	سلمان ساوجی

مصطلح

ف۱ کار از پیش برداشتن، بنا کاری را چنانکه گذشته باشند بخوبی با تمام رسانیدن، و نیز روا کردن حاجت ۱۲ بهار ف۲ کار بریدن، برهم زدن کار ۱۲ بهار ف۳ کار برساختن، سرانجام دادن کار و تجهیز و تکفین ۱۲ ف۴ کار بستن، بعمل در آوردن ۱۲ بهار ف۵ کار پیچ، بر وزن پاپیچ بمعنی آنکه گویند که کشیده گران و کلاه دوزان لفافه کلاه خود سازند بجهت محافظت آنجا ۱۲ بهار ف۶ کار بگوشه چیدن، فراموش کردن و از یاد بردن ۱۲ بهار ف۷ کار دادن، کنایه از کار فرمودن ۱۲ بهار ف۸ کار دار، عهده دار و خدمتگار ۱۲ بهار

مصدر		صلہ		شاعر
شدن[۱]	کار چون نگار شدن			بہار
شدن[۲]	گفتم از زر کار من چون زر شود غافل کہ چرخ	از	چون گل رعنا مرا از کاسۂ زر خون دہد	صائب اصفہانی
شدن[۳]	کار بند شدن			بہار
شدن	درد دل ما نوشتنی نیست	بہ	این کار نمی شود بہ پیغام	ذہنی نیشاپوری
شدن	آئینۂ دل پاک شد و یار در آمد	بر	صد شکر کہ کارم ہمہ بر وجہ حسن شد	فغانی شیرازی
شناختن	کار را کارگر می شناسد (مثل)			بہار
فرمودن[۴]	در احیاے سخن میکرد ای قاسم مسیحائی	عہ	اگر در سخن میداشت صائب کار فرمایم	قاسم مشہدی
کردن[۵]	دنیا چو توچشم باز کردی ہیچ ست		ہر کار کہ کرد و بساز کردی ہیچ ست	فارغ تبریزی
کردن	تو کار خویش کن کاینجا توئی دامن نمیگنجد		گریبان عالمی دارد کہ در دامن نمی گنجد	بیدل عظیم آبادی
کردن	رزق دریاست کار بہائی دگر ہ او		کارے کند کہ کار فرہند و نمی کند	بہائی آملی
کردن[۶]	زما ہر یکی را تونگر کنی		بہ زر کار ما ہر دو چون زر کنی	نظامی گنجوی
کشادن[۷]	کار کشاید بخلوت چلہ اگر اندک ست		تیر لنگر دار کی با پیکان کوچکی ست	طغرای مشہدی

[۱] کار چون نگار و چون زر شدن = رونق و نظام یافتن کار ۱۲ بہار [۲] کار بند شدن = برنیامدن حاجت ۱۲ بہار [۳] کار شناس = با صاحب وقوف ۱۲ بہار [۴] کار پرداز کردن = رونق و نظام دادن کار را ۱۲ بہار [۵] کار چون زر کردن = رونق و نظام دادن کار را ۱۲ بہار [۶] کار کشادن = حل و آسان کردن کار ۱۲ منہ

عہ بکار آفتاب پیوستہ کار فرما ۱۲ آرزو

مصدر		صله		شاعر
گذاشتن	بگذار کار توبه و صوفی که ساقیان	ع۵	تا اندکی اندکی بگلویش فرو کنند	فغانی شیرازی
گذشتن [۵۱]	خود از محبت جانان بجو حسد دارم	از	ز رشک عنبر کنون برگذشته کار مرا	نظیری نیشاپوری
گذشتن [۵۲]	اے کارساز خلق بفریاد من برس	از	زان پیشتر که کار من از کار بگذرد	صائب اصفهانی
گذشتن	گر چنین خون دل از دیدهٔ پرنم گذرد	از	دیده برهم خورد و کار دل از هم گذرد	سیلی هروی
گرفتن	بے جان نتوان کار گرفتن ز جوارح	از	معشوق اگر نیست ز احباب چه خیزد	آرزو اکبرآبادی
گرفتن [۵۳]	شدم عاشق ببالاے بلندش		که کار عاشقان بالا گرفتست	حافظ شیرازی
گزاردن [۵۴]	یکے زحکم پذیران امرت استیلا		یکے زکارگزاران قهرت استیصال	ظهوری ترشیزی
ماندن [۵۵]	در گره هرگز نخواهد ماند کارم چون صدف	در	شوخی گوهر گریبان چاک می سازد مرا	صائب اصفهانی
ماندن	سوداے آن پریرو دیوانه ساخت مارا	با	کارے نماند با ما اے عاقلان شمارا	کاتبی نیشاپوری
نمودن	کار بتان عشوه گر بازی نماید سربسر	بر	آنجا که بر اهل نظر حسنت نماید کارها	فغانی شیرازی
کاسه، معروف و مجازاً طبل و نقاره و مانند آن ۱۲ بهار				
انداختن [۵۶]	کاسه انداختن اسپ			بهار

مصطلح

[۵۱] کار از کار گذشتن، از چاره و تدبیر گذشتن کار ۱۲ بهار [۵۲] کار از هم گذشتن، نقصان یافتن و از چاره و تدبیر گذشتن کار ۱۲ بهار [۵۳] کار بالا گرفتن، رونق و نظام گرفتن کار ۱۲ بهار [۵۴] کار گزاردن، حاجات مردم روا کردن، و کار گزار آنکه حاجات مردم را قضا کند ۱۲ - از بهار [۵۵] کار در گره ماندن، بر نیامدن حاجت ۱۲ بهار۔ [۵۶] کاسه انداختن اسپ، سم زدن اسپ بر زمین ۱۲ بهار۔

ع۵ این کار را به اشک دمادم گذاشتم ۱۲ فقیر دہلوی

مصدر		صلہ		شاعر
کاکل، (بضم کاف دوم) موے تارک سر ۱۲ بہار				
افشاندن[1]	تا مرا دید از پریشانی		میکند شانہ کاکل افشانی	سعید بلخی
شکستن[2]	کاکلم می شکند ذوق سے آشنا ہیہات		رعشہ برگ کاہ بخاک از قدحم مل ریزد	خالص اصفہانی
کام، خواہش و آرزو، وحلق ۱۲ بہار				
بخشیدن[3]	از غم من بوے مدعی را کام مے بخشی	بہ از	کہ میخواہد با خلاص از خدای من بقاے من	محتشم کاشی
برآمدن[4]	دست از طلب ندارم تا کام من برآید		یا تن رسد بجانان یا جان ز تن برآید	حافظ شیرازی
برآوردن[3]	ہنوز از بت آلودہ رویش بخاک		کہ کامش برآورد یزدان پاک	سعدی شیرازی
برداشتن[5]	برداشتہ آسمان زخون کام مرا	از	گر دست چنین بزرگ اندام مرا	اشرف مازندرانی
برداشتن	زخاک پاک او برداشتن کام	از	چنان آسان کہ بردارد کسے گام	حکیم ہمدانی
بردن	توان بخاموشی از عمر کام دل بردن	از	دراز می شود این رشتہ از گرہ خوردن	صائب اصفہانی
برگرفتن[5]	بسر بہرت دایہ کام برگرفتہ است	بہ	بشہد دیگر اکنون رغبتی نیست	ظہوری ترشیزی
جستن	دل از کفر و دست از جفا چون بشست		خدایش برآورد کامیکہ جست	سعدی شیرازی
جوئیدن	کام از فلک سفلہ بجوئی کہ روا نیست	از		طالب آملی

مصطلح

[1] کاکل افشاندن، پریشان کردن کاکل را برای اظہار رعنائی ۱۲ بہار [2] کاکل کسے شکستن، برانگیختن و ترغیب دادن کسی را بکاری یعنی چوگان بر سر کار کشیدن ۱۲ بہار [3] کام بخشیدن و برآوردن، روا کردن مقصود ۱۲ [4] کام برآمدن، حاصل شدن مراد ۱۲ [5] کام برداشتن و گرفتن، چون طفل متولد شود قابلہ بانگشت حسل کام او را بردارد و زقوم در حلقش بریزد ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
شدن	شد مرغ دلم ز آتش عشق تو کبابے	به عوض از	پروے ز دم از دیده گریان نمک آبے	جمالی دہلوی
شکستن	تا آگہیم داد دل از سر مکافات	از	از مرغ کبابے نشکستم سر بابی	محوی اردبیلی
کردن ۱ف	بر آتش ستم جگرم زان کباب کرد	براز	تا آرزوے نرگس بیمار بشکند	کمال اصفہانی
کردن ۱ف	دوشش در محفل اعتبار عدالم کردند		بسکه مے با تو کشیدند کبابم کردند	ملک قمی
کشیدن ۲ف	دل مے طپید بچون زتمنائے خویشتن	بر	بر سیخ می کشد رگ خامی کباب را	صائب اصفہانی
کشیدن ۳ف	جگرم خون شد و زین جام شرابی نه کشید	از	در دل آتش زد و زین سیخ کبابی نه کشید	لا اعلم
کشیدن ۴ف	بزم باده کشان ہر کسے کند کارے	عوض از	یکے شراب کشد دیگرے کباب کشد	سلیم طہرانی
گذشتن ۵ف	زاہد که تر شد و چه شراب گذشته است		از تلخی زبان چه کباب گذشته است	مفید بلخی
گردیدن	گردید کباب از دم جانسوزی فغانی	از	در سینه او بالا به داغ است دل ما	فغانی شیرازی
گشتن	بعد گفت چو ما گشتیم کبابا		دنیا پس مرگ ما چه دریا چه سراب	کمال رازی

فصل تا

کتاب ادبا لکسر مکتوب و نوشته ۱۲ بہار

مصطلح

۱ف کباب کردن [illegible] ۱۲ بہار ۲ف کباب بر سیخ کشیدن [illegible] ۱۲ بہار

۳ف کباب از سیخ کشیدن و کباب کشیدن [illegible] ۱۲ بہار ۵ف کباب گذشته کباب سوخته و از کار

رفته ۱۲ بہار | عوض دایم آتش [illegible] ۱۲ [illegible] عوض [illegible] جگرم کبابی ۱۲ ظہوری

مصدر		صله		شاعر
خواندن [51]	کتاب خوانده شد و شد نشد معقول		بهیچ مسئله خاطر نمی شود مشغول	نظیری نیشاپوری
داشتن [52]	(صادق بیگ) در آخر عمر به منصب	(نثر)	کتاب داری سرفراز شده	طاهر نصیرآبادی
گذشتن [53]	مشکل بود مطالعهٔ روی نوخطان		غافل مشو ازین که کتاب گذشته است	مفید بلخی
شستن	گل با رخ تو دفتر خوبی بآب شست		با نسخهٔ صحیح جمالت کتاب شست	شفائی اصفهانی
دیدن	نظمت چو صیت عشق شفائی جهان گرفت		خالی ز گفتهٔ تو کتابی ندید کس	شفائی اصفهانی

کتابت (بالکسر) نوشتن، و نیز بمعنی مکتوب ۱۲ بهار

کردن	بنوک خامه حمدان بهر لوح سرین او	بهبه	هزار الفیه شلفیه کتابت می توان کردن	طالب آملی

کتمان (بالکسر) پنهان کردن و پنهان شدن ۱۲ بهار

داشتن	جنون سرشار و حسن از پرده بیرون ناز از شوخی		چسان دارند جز رسوا شدن کتمان یکدیگر	واله هروی

فصل جیم

کج - ضد راست ۱۲ بهار

باختن [54]	کج باز			بهار
بودن	می تراود از سراپای دل آزاران کجی		باشد از تیغ شکاری ناخن منقار کج	صائب اصفهانی

[51] کتاب داری محافظ کتب خانه - لائبریرین ۱۲ بهار [52] کتاب گذشته (مصطلح): کتاب کهنه و از کار رفته ۱۲ بهار [53] کج باز: بد معامله و مفسد ۱۲ بهار۔

مصدر		صله		شاعر
خرامیدن	کج خرام			بهار
داشتن	کرد خون همه بگردن زلف		گفت کج دار طره را و مبریز	کمال خجندی
داشتن [۱]	کج دار و مریز ساقی دهر		مے بین و مکن حواله بر غیر	فیضی اکبرآبادی
دیدن [۲]	کج بین			بهار
دیدن [۳]	نیست کج بین را ز نازان بهشتی رو خبر		ورنه هر چین جبین آغوش حور دیگرست	صائب اصفهانی
نشستن [۴]	طالب رسید شق سخن کج نشین که باز		بر صفحهٔ خرد قلم امتحان کشی	طالب آملی

فصل دال

کدورت تیرگی و رنج ۱۲ بهار۔

مصدر		صله		شاعر
آوردن	کدورت آورد موی که در مشق قلم باشد		نمی باید که گنجد در میان دوستان موئی	قانعی [illegible]
انگیختن	چنین که صورت عالم کدورت انگیزست		به بزم دهر تو گوئی چراغ می سوزم	کلیم همدانی
بردن	بے او بباغ غنچهٔ دل نشگفد مرا	از	از دل کدورتم گل روئی دگر برد	شفائی اصفهانی
کشیدن	با آنکه من ندارم کارے بکار مردم	از	دائم کشم کدورت از کار و بار مردم	صائب اصفهانی
گرفتن	طبعم کدورت از سخن [illegible] گرفته است	از	مرا [illegible] گل آتش گرفته است	کلیم همدانی

مصطلح

[۱] کج دار و مریز یعنی مدارا است زبانی ۱۲ - از بهار [۲] کج بین یعنی احول و کنایه از غلط فهم ۱۲ - [۳] [illegible] [۴] کج نشستن بنا راستی گفتن نشستن ۱۲ بهار۔

مصدر		صلہ		شاعر

فصل رائے

کرسی (بالضم) معروف ۱۲ بہار

مصدر		صلہ		شاعر
افگندن	گر دست پایہ ز کوہ بلند	بر	بر سر عرش آمد و کرسی فگند	خسرو دہلوی
نہادن	بفرمود تا کرسی زر نہند		ہمان جام فرخ برابر نہند	نظامی گنجوی
داشتن	ہر کہ حد خود شناسد کے شود محتاج غیر		خط چو کرسی دار گردد بی نیاز از مسطرست	تاثیر اصفہانی

کرشمہ (بکسرتین، و بفتح اول و کسر دوم، و بفتحتین) ناز و غمزہ، و اشارہ بچشم و ابرو ۱۲ بہار

مصدر		صلہ		شاعر
افشاندن	کہ روزگار بہو و دشمنان توام	در	دو صد کرشمہ بیفشاند در سبا رکباد	عرفی شیرازی
باختن	کرشمہ باز			بہار
باریدن	برخیز برقص کف فشانان		اے سرو کرشمہ بار برخیز	حزین اصفہانی
پرداختن	دو چشم ناز بتان تا کرشمہ پرداز است		مدار اہل محبت بہ دیدہ بازست	علی بازندرانی
چکیدن	اگرچہ خط طراوت فگند حسن ترا	از	کرشمہ میچکد از چشم فتنہ بار ہنوز	حزین اصفہانی
خلیدن	مضراب سے عرب از رگ طنبور جون کشاد	در	در خاطرش کرشمہ ساقی خلیدہ است	کلیم ہمدانی
دانستن	کرشمہ دان			بہار
دیدن	بہر نظارہ جہان جلوہ میکند لیکن	[illegible]	کس این کرشمہ نبیند کہ من ہمی نگرم	حافظ شیرازی

مصطلح

[illegible] کرشمہ [illegible] ۱۲ [illegible] ۱۲ سبحانی

مصدر		صله		شاعر
کردن	صوفی ز خانه رو بجز ابا ست کرده		نیک آمدی بیا که کرامات کرده	فغانی شیرازی
یافتن	یافت کرامت بخطابیکه خواست		گشت مشرف بجوابی که خواست	خسرو دهلوی

فصل سین

کسب حاصل کردن ۱۲

کردن	گر توکل میکنی در کار کن	به	کسب کن پس تکیه بر جبار کن	مولوی روم
گذاشتن	صبح ست به که رو بچمن چون صبا کنم	به	کسب هنر گذارم و کسب هوا کنم	طالب آملی

کسر بالفتح شکستن ۱۲

افتادن	ز کسر که در طاق کسری فتاد	در	جهان پایه در درستی نهاد	ظهوری ترشیزی

کسوت (بالکسر) جامه درخت پوشیدن ۱۲ بهار

بریدن	کسوت بریدن			بهار
پوشیدن	دوستان را کسوت تجرید می پوشد خدا		شادی تجرید را ماه قامت پوشیده را	صائب اصفهانی
دادن	پرده نشین کرد بسر خواب را		کسوت جان داد تن خواب را	نظامی گنجوی

فصل شین

شه بیست گر اسپ کردی بخود ۱۲ ظهوری ترشیزی -

مصدر		صله		شاعر
کشتی (بالضم) مبدل کستی بسین مهمله، معروف ۱۲ بهار				
کردن	پیل زور یکه چون کند کشتی		بند او پیل را دهد سستی	سلمان ساوجی
گرفتن	ندارد صرفه کشتی گرفتن با زبردستان		بود در خاک دایم هر که با گردون درآویزد	صائب اصفهانی
کشتی (بالکسر) سفینه ۱۲				
افتادن	مکن کشتی چنینیان را خراب	در	که افتد ترا نیز کشتی در آب	نظامی گنجوی
افگندن	ما کشتی صبر خود در بحر غم افگندیم	در	تا آخر ازین طوفان هر تخته کجا افتد	حافظ شیرازی
انداختن	هوا خواه سبکی کشتی در محیط باده اندازد	در	سر خود در سر سبکی همچون حباب آخر	صائب اصفهانی
بردن	اگر نه عقل بمستی فرو کشد لنگر	از	چگونه کشتی ازین لنگر فنا ببرد	حافظ شیرازی
بستن	گشت مسکن خواجه چون گردید بال دزد باد	به	بست کشتی را بخشک آخر که دریا آتش است	اشرف مازندرانی
راندن	کشتی بخشک راندن	به		بهار
راندن	اشک چشم من که آورده سحاب [illegible]	در	آنکه کشتی راند در خون [illegible]	حافظ شیرازی
راندن	بخشکی راند کشتی زین سراب آن رهنمای	به	[illegible]	خسرو دهلوی
رفتن	[illegible]	[illegible]	[illegible] کشتی [illegible]	قسیمی

[illegible]

کشتی بخشک [illegible] [illegible] کشتی بخشک راندن [illegible] بهار ۵۳

کشتی بخشک راندن [illegible] بهار | ۵۵ [illegible] کشتی [illegible]

مصدر		صله		شاعر
زدن (۱)	میزنم از جوش غم دل را به پهلو همچو باد	به	کشتی خود را درین طوفان بساحل میزنم	علی باز ندرانی
شدن (۲)	کشتی شدن			بهار
شکستن	گر خضر در بحر کشتی را شکست	در	صد درستی در شکست خضر هست	مولوی روم
کشیدن (۳)	کشتی مے کشیم بر خشکی	بر	دل دریا اگرچه ساحل ماست	ظهوری ترشیزی
کشیدن (۴)	کرد طلب کشتی دریا فشان		کشتی زر داد به کشتی کشان	خسرو دهلوی
گردیدن	چو کشتی جام میگردد چه کار از بادبان آید		که این کشتی بزور پرده آواز میگردد	قاسم مشهدی
گذاشتن	بی تو از دل نیست بنیاد جهان آب و گل	از	کشتی خود را ازین دریاے بے لنگر گذار	قاسم مشهدی
نشستن	شب چو شیشه خوردم کشتیم در گل نشست آخر	در	نمی‌اندازی بجا گر میگرفتم دامن دل را	مولوی روم
نشستن	... ملاح عمان شوق		هوا دار کشتی نشینان شوق	طغرای مشهدی
کشف (بالفتح) کشاده کردن و برهنه کردن ۱۲ بهار				
کردن	یکے چهره اعمال خود کرده کشف			انوری ابیوردی
کشاکش باہم کشیدن چیزے را ۱۲				
داشتن	اگر بداند اندازه که شد زنجیرش	با	با زلف او بادل خوش کشاکشی دارد	مرزا شفیع

مصطلح

۱ کشتی بساحل زدن و بخشک کشیدن بکنار رسانیدن است ۱۲ بهار ۲ کشتی شدن کنایه از شنا کردن و دست و پا زدن در آب ۱۲ بهار ۳ کشتی کشان کشندگان پیاله ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کشش ، جذبه ۱۲				
بودن	جائی نرسد نکهت پیراهن یوسف	از	گر خود کشش از جانب یعقوب نباشد	فغانی شیرازی
داشتن	کششی که عشق دارد نگذاردت بدینسان		بجنازه گر نیائی بمزار خواهی آمد	خسرو دهلوی
دیدن	منکر عشق بیت آن زلف و لب میگون ببین		کشش سحر نگر جادوئی افسون ببین	شاپور طهرانی
شنیدن	شده است از دو جانب کشش طلب به توئی	به	که تو هم نمی توانی ز من احتراز کردن	باقر کاشی
کردن	کشش کرد آن قدر با پنجه‌ام جانب ظلمت	به	که دل در زیر بال ناله‌ام غرق سیاهی شد	طالب آملی
کشته (بالضم) قتیل و مشتاق ۱۲ بهار				
شدن	می‌شود اول ستمگر کشته بیداد خویش		سیل دایم بر سر خود خانه ویران کرده است	کلیم همدانی
کردن	دست چون بر خنجر آن ترک ستمگر میکند		عالمی را کشته آن دست و خنجر میکند	شانی مشهدی
گردیدن	هوای کشته گردیدن بتیغ آفتاب خود	به	سراپای مرا چون شمع انگشت شهادت کرد	سلیم طهرانی
یافتن	سر کوی تو بود وقت گدا اهل وفا	به	که صدش کشته بهر رهگذری یافته اند	شانی مشهدی
کشور (بالفتح و بالکسر) ترجمه اقلیم ۱۲				
داشتن [له]	که گشاید در و دروازه کسی برخ عیش	در	تا در اقلیم دلم عشق تو کشوردار است	نصیر همدانی
دیدن	سال و ماه لشکرکش و لشکرشکن		روز و شب کشورده و کشورستان	فرخی سیستانی
زدن [که]	بر چشم شوخ تو شد ملک صبر زیر و زبر		به یک نگاه که کشور بهم زده است	صائب اصفهانی

مصطلح

[له] کشوردار = شهر پناه و نگهبان شهر ۱۲ از بهار. [که] کشور بهم زدن = زیر و زبر کردن کشور را ۱۲ از بهار.

مصدر		صله		شاعر
ستاندن	سال و مه لشکرکش و لشکرشکن	عه ٥	روز و شب کشوردِه و کشورستان	فرخی سیستانی
کشودن	نخستین جهد یو یکه کشور کشود		سر پادشاهان کیومرث بود	فردوسی طوسی
گرفتن	همی بنازد تیغ و نگین و تاج و سریر		بشهریار ولایت کشای و کشورگیر	معزی نیشاپوری

فصل ف

کف ٥ (بالفتح و تشدید) پنجه آدمی که انگشتان بدان پیوسته اند و بتخفیف نیز مستعمل و بمعنی دست مجاز ۱۲ بهار

	کف دعا برداشتن			بهار
برداشتن ٥١	تا چون صدف کنند پر از حزن گهر	ـه	بردار سوی عالم بالا کف نیاز	صائب اصفهانی
رفتن ٥٢	بهر کف رفتن نهد انگشت بر حرفم حسود		خرده گیری خرمنم را خوشه چینی کرده است	اشرف مازندرانی
زدن ٥٣	چون شرر هر که دلش گرم خیال تو شود		رقص از کف زدن سنگ تواند کردن	وحید قزوینی
زدن ٥٤	بی ضبط اصول صوت بلبل		زند باد صبا کف بر دف گل	طغرای مشهدی
کردن ٥٥	سفوف آسا اگر یک مشت نان را		کس آورد بکف کف کرده آنرا	یحیی شیرازی

مصطلح

٥١ کف دعا و کف نیاز برداشتن، دست بدعا برداشتن ۱۲ بهار ٥٢ کف رفتن، وزدیدن چیزی را بطریقی از سیاست بردن و لعیاری و طراری بردن ۱۲ بهار ٥٣ کف زدن، دستک زدن ۱۲ بهار ٥٤ کف بر دف زدن، دف نواختن ۱۲ از بهار ٥٥ کف کردن، چیزی را سوده بکف خوردن ۱۲ بهار

عه ٥ شا استدی کشورست از انچه معنی ۱۲ رضی قزوینی

مصدر		صله		شاعر
	کفر و کفران - ناگرویدن بحق و ناسپاسی ۱۲ بہار			
آمدن	سبکی دان با محمد مرتضی را		که کفر آمده دانستن خدا را	ناظم هروی
دانستن	بکافر با چرا سہندوی باشد مرد کافرم	از	که حرف حق شنیدن کفر میداند ز خودرائی	آرزو اکبرآبادی
کردن	باده در اسلام اگر گوئی حرام است ایست کفر		کمان چنین نعمت بخوریم آنگاه کفران کنیم	خسرو دہلوی
گفتن	بحرف نوخطان مصحف لبش بوئی		بابهای بتان صد کفر گوئی	ناظم هروی
	کفش (بالفتح) پاپوش ۱۲ بہار			
آوردن	چو شبلی کمر بست پیش آر کفش		نشاید طپانچه زدن بر درفش	نظامی گنجوی
افگندن	سر بسر خار درین بادیه جز باز نیست	از	اضطرابی که دگر کفش ز پا افگندست	سهراب بیگ
برداشتن	ای سکندر طالعی کز راه عدل		کفش بردارت شود نوشیروان	طالب آملی
پوشیدن	سبحل بپای کفش پوشان جهان			از بہار
پوشیدن	ز بس نازکی گردد کفش رنجه پا	از	اگر کفش پوشد ز رنگ حنا	طالب آملی
جستن	غزالان را [illegible] از شوق شکسته		ندارد تاب جستن کفش جسته	سلیم طهرانی
خواستن	کفش خواستن			بہار

مصطلح

کفش [illegible] ۱۲ بہار [illegible] کفش از پا افگندن [illegible] کفش [illegible] ۱۲ [illegible] کفش [illegible] کفش خواستن [illegible] ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
دادن [۵۱]	هر عضو را صلای بلای دگر دهم	از به	چون کفش را ز پای بپای دگر دهم	رکنا کاشی
دریدن [۵۲]	به جستجوی دریدند کفشها تا شد		لری براه تمنا این گروه دوچار	شفائی اصفهانی
دوختن	نگو کفش دوزان نگار فرنگ		کز دو خانه بهر من بود کفش تنگ	وحید قزوینی
ربودن [۵۳]	پای من چون کشتی از مشت جنی یافته کفش		نعل وارون چه زند کفش ربا در کشمیر	طغرای مشهدی
کردن	تنگدستان از قید جسم بیرون آمدن	از	راهرو را کفش تنگ از پای بیرون کرد نشست	صائب اصفهانی
کردن [۵۴]	کفش پاره کردن			بهار
گذاشتن [۵۵]	کفش پیش پای کسی گذاشتن	در		بهار
نهادن [۵۶]	کفشی که پیش پای گدایان شهان نهند	در	فردا چو سر ز خاک برآرند افسر است	قاسم مشهدی
نهادن [۵۷]	از گفت رقیب پا مزن بر عشقم	به	تا کفش به پیش پای پایس ننهم	شفائی اصفهانی
نهادن [۵۸]	کفش نهادن			بهار
نهادن [۵۹]	کفش در موزه نهادن			بهار

[۵۱] کفش از پای بپای دیگری دادن کفش این پا به آن پا دیگر پوشیدن ۱۲ بهار [۵۲] کفشها دریدن کنایت از سعی بلیغ کردن ۱۲ بهار [۵۳] کفش ربودن کفش دزدیدن ۱۲ از بهار [۵۴] کفش پاره کردن کنایت از تکاپو و سعی کردن ۱۲ بهار [۵۵] کفش پیش پای کسی گذاشتن و نهادن یعنی کفش پیش آوردن و گذاشت ۱۲ از بهار [۵۶] کفش پیش پای کسی نهادن رخصت دادن و اخراج کردن ۱۲ بهار [۵۷] کفش نهادن اقامت کردن و اصرار نا آمدن ۱۲ بهار [۵۸] کفش در موزه نهادن یعنی قصد اقامت بیفکندن و ترک سفر کردن ۱۲ بهار

مصدر	صله			شاعر
کفن دبالتحریک جامه که مرده را بدان پوشند، و بسکون از تصرفات استادان است ۱۲ بهار				
بافتن	ستارگان کفن خلق را سلیم ببین		چو عنکبوت چه با اضطراب می بافند	سلیم طهرانی
برآوردن	کفن برآور و تا بوست و جامه نیلی کن		که روزگار طبیب است و عافیت بیمار	عالی شیرازی
بریدن	آماده فنا را پروای نیک و بد نیست		ساعت کسی نپرسید بهر کفن بریدن	اثر شیرازی
پوشیدن	ز گور مرده کفن برکشی و در پوشی		میان اهل مروت که وا مروت معذور	ظهیر فاریابی
برکندن	کفن برکندن			بهار
دانستن	سرسپیدان کفن بر دوشش دارم	بر		لاادری
دوختن	کفن دوختن			بهار
دوختن	درشت کیانی فرو ریخت بار	بر	کفن دوخت بر درع اسفندیار	نظامی گنجوی
دزدیدن	رخنه در گور من از نیش جگر بسیار است		ای کفن دزد تو کی روی بمن می آری	مسیح کاشی
ساختن	دشمن را ز خون کفن سازیم	از	دوستان را قبای فتح دهیم	حافظ شیرازی
کردن	ذوقی پس مرگ چون شناخت شهید	از	از لعبت حبش خواهرت کفن کنند	شفائی اصفهانی
کردن [a]	کاری بکن که روز جزا لاله گون کفن	بر . از	بر چوب از جفای تو سبد اگر کنم	والهی قمی
کردن [b]	نیست ممکن که علاج دل صد پاره کنم		چاره مرگ است بیا تا کفنی پاره کنم	نادم گیلانی

[a] کفن بر چوب کردن / داد خواستن ۱۲ بهار

[b] کفن پاره کردن / کنایه از نهایت اضطراب و بیتابی بجستن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افگندن [له]	بر هوای افگند نسرین کلاه از ابتهاج	بر از	لب نمی آید فراهم غنچه را از ابتسام	سلمان ساوجی
انداختن [له]	کلاه بر هوا انداختن	بر		بهار
انداختن [سه]	بهر رویتو گر دیدیم ماه را نسبت	از بر	کلاه خویش ز شادی بر آسمان انداخت	سنجر کاشی
انداختن [له]	کلاه بر فلک انداختن	بر		بهار
انداختن	دیدن او را کله انداخت ماه		بلکه فتادش گه دیدن کلاه	خسرو دهلوی
انداختن [سه]	کلاه از سر انداختن	از		بهار
انداختن [سه]	دل بسود است سرور انداز د		سر ز عشقت کله بر انداز د	
انداختن [سه]	کلاه انداز د			بهار
بافتن	بیک حدیث سبک مغزی شود پی بوست	بر	که چون حباب کلاهش بآب می بافند	بیدل عظیم آبادی
برداشتن	کلاه از سر خود بر داشتن			بهار
برداشتن [سه]	چنان بفال مبارک نشست و دید گرگ		که سگ مژده کلاه از سر شبان برداشت	شاپور طهرانی

مصطلح

[له] کلاه بر هوا افگندن و انداختن و کلاه بر آسمان و بر فلک انداختن بکمال ذوق کردن و شاد شدن ۱۲ بهار

[سه] کلاه از سر انداختن معروف ۱۲ بهار [سه] کلاه انداختن و بر انداختن شاد شدن ۱۲ بهار [سه] کلاه انداز د

یعنی به اشتیاق تمام طلب کند ۱۲ بهار [سه] کلاه از سر کسی برداشتن بمعنی ستم است که چون سگ مژده آرد پیش از آنکه بمژده ...

دیده کلاه از سر شبان بر دارد تا مژده گانی نگیرد مژده نگوید ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
زدن	ہم باد برآب آستین زد	بر	ہم آب کلاہ بر زمین زد	فیضی اکبرآبادی
زدن [۵۱]	زدہ بر سر از جعد پرچم کلاہ	بر از	چو بر قلہ کوہ ابر سیاہ	نظامی گنجوی
شکستن [۵۲]	حسن چون آرد بجنگ دل سپاہ خویش را		بشکند بہر شگون اول کلاہ خویش را	صائب اصفہانی
شکستن [۵۲]	چو غنچہ ہر کہ پخت جگر قناعت کرد	بہ	کلاہ گوشہ تواند بروزگار شکست	صائب اصفہانی
گذاشتن [۵۳]	کلاہ احمد بر سر محمود گذاشتن	بر		بہار
نہادن [۵۳]	دی بہ فلاکت بدست تو بہ قبا دم	بر	بر سر شنبہ کلاہ جمعہ نہادم	والہ ہروی
نہادن [۵۴]	کلاہ پیش کسے نہادن			بہار
نہادن [۵۴]	کلہ با ہمت بنہادہ گردون	با	کمر در خدمت بربستہ جوزا	انوری ابیوردی
نہادن [۵۵]	قطرۂ باران از و بر روئے آبی کی چکید	بر	گو کلاہی بر سرش ننہاد خالی از حباب	انوری ابیوردی
نہادن [۵۵]	کہ تحفہ بہ اصحاب آزاد		بر سر نہدت کلاہ از باد	والہ ہروی

مصطلح

[۵۱] کلاہ بر سر زدن ، پوشیدن کلاہ را ۱۲ از بہار [۵۲] کلاہ و کلاہ گوشہ شکستن ، کج کردن گوشہ کلاہ را از فخر ۱۲ بہار [۵۳] کلاہ احمد بر سر محمود گذاشتن و نہادن ، از جہت نادارى بہ مال دیگران مدارا کردن ۱۲ بہار [۵۴] کلاہ پیش کسے نہادن و کلاہ نہادن ، اظہار عجز و فروتنی کردن ، و سجدہ کردن ، و سر بر زمین گذاشتن ، و در اہل فرنگ شایع است کہ ہنگام تعظیم دادن کلاہ خود را از سر فرو می آرند ۱۲ بہار [۵۵] کلاہ بر کسے نہادن ، تحفۂ[۱] کلاہ کردن ، و معتبر شمردن و تعظیم و انمودن ۱۲ بہار

---

[۱] تحفۂ کلاہ چوبین کہ بنگلہ و ہندی گوگر ، بدان بستہ بر سر مجرم گذارند تا رسوا شود ۱۲ منہ

مصدر		صلہ		شاعر
نہادن [۵۱]	شاه دیدش چو پیر کار آگاه	بہ	بوسید پیشش نہاد کلاه	خسرو دہلوی
کلفت — رنج و مصیبت ۱۲ بہار				
بودن	از سروری گر شود او را ملالت دور نیست		زانکه کلفت باشد از دیوانگان فرزانه را	سروری کابلی
داشتن	خدا را گر وه اندوهت چرا از دوستان باشد		شنیدم کلفتی داری نصیب دشمنان باشد	امید ہمدانی
رفتن	کلفت رفتن			بہار
کشیدن	بی جام باده کلفت سرشار میکشم	عوض از	آیینه وار ساغر زنگار می کشم	مفید بلخی
کلک (بالکسر) نے عموماً و قلم خصوصاً				
افگندن [۵۲]	ابر بیگه پیر چو کلک اندر بنان می افگند		چرخ مینا لد چو تیر اندر کمان می آورد	سلمان ساوجی
پیراستن [۵۳]	اگر کلک پیراسته شد پدید		عطارد قلم از کجا می خرید	طغرای مشہدی
جنبیدن	ملک نام و ملک سخن ملک اوست		سکون دل از جنبش کلک اوست	ظہوری ترشیزی
کلوخ				
افگندن [۵۴]	کلوخ در آب افگندن			بہار

مصطلح

۵۱ کلاه نہادن کسے را یعنی کلاه بر سر کسے نہادن [illegible] ۱۲ بہار ۵۲ کلک در بنان افگندن تہیه نوشتن کردن ۱۲ بہار ۵۳ کلک پیراستن [illegible] یعنی نویسنده باشد [illegible] یعنی کلک فروشی استعفاد می شود ۱۲ بہار ۵۴ کلوخ در آب افگندن [illegible] ۱۲ بہار

عہ کلفت [illegible] ۱۲ [illegible]

مصدر		صله		شاعر
انداختن	چو کردی با کلوخ انداز پیکار		سر خود را بنادانی شکستی	سعدی شیرازی
انداختن ۱	کلوخ انداز			بهار
انداختن ۲	روزه نزدیک ست می باید کلوخ انداز کرد		زاهدان خشک را از ندانه از سر باز کرد	صائب اصفهانی
۳ چیدن	از شگفتگی طبعها درین ایام		ازین غزل که تو کردی کلوخ چین پیداست	اثر شیرازی
کِلّه (بکسر و تشدید) خیمه که از پارچه تنک برای دفع پشه و مگس سازند ۱۲ بهار				
بستن	ای تجار بهار کله ببند		وی عروس بهار کله بخواه	انوری ابیوردی
زدن	تو کی بشنوی نالهٔ دادخواه		بکیوان زدی کلّهٔ خوابگاه	سعدی شیرازی
کردن	کله ابر بهاری در چمن برپا کنند	بر پا	خیمه غنچه‌های دیرین از عدم آشوب شد	علوی موفق خان آبادی
کلید (بالفتح) معروف ترجمه مفتاح ۱۲ بهار				
۴ پیچیدن	تمهید صد گشاد بود اضطراب ما		کار کلید پیچ کند پیچ و تاب ما	تاثیر اصفهانی
خواستن	تقاضا بر تقاضا چون تو انجم لب فرو بستن	از	در هفت آسمان را عشق میخواهد کلید از من	نظیری نیشاپوری
دادن	دلم خزانهٔ اسرار بود و دست قضا	به	درش ببست و کلیدش بدلستانی داد	حافظ شیرازی

مصطلح

۱ کلوخ انداز سوراخها که بر کنگرهٔ قلعه باشند تا چون خصم نزدیک قلعه در آید از آن سوراخها سنگ و کلوخ و آتش و خاک بر سرش بیندازند و آن را سنگ انداز و خاک انداز نیز گویند ۱۲ بهار ۲ کلوخ انداز جشنی که مستان در آخر شعبان کنند ۱۲ بهار ۳ کلوخ چین پشته که از کلوخها چیده سازند و چیدن استحکام نماید ۱۲ بهار ۴ کلید پیچ نوعی از پیچ که در قفل بشکل کلید دندان پیچیده و با یکدیگر بند شده ۱۲ بهار

مصدر		صلہ		شاعر
داشتن	بگو رخود برم از نقش ابروی تو مثالے	از	کہ از پے در جنت کلید داشتہ باشم	مسیح کاشی
داشتن [۱]	گر رزق را کف تو نباشد کلید دار		نگشاید آسمان در روزے بروزگار	اثر شیرازی
سپردن	نمی کنیم بقفس بہار سیر چمن	بہ	سپردہ ایم بہ بلبل کلید بستان را	سعید قمی
شکستن	چندین کلید چارہ شکستیم بہر دل	بہ	وین قفل زنگ بستہ ز ہم وا نمی شود	شانی مشہدی

فصل سیم

کمال تمام شدن [۱] ، تمام ۱۲ بہار

مصدر		صلہ		شاعر
بودن	جہان را نبود غیر قبول تو کمالے		قربان شدہ تیغ ترا کار تمام است	حزین اصفہانی
خواستن	کمال ہر چہ خواہی نیست آسان			انوری ابیوردی
دادن	اے بہ جنتی داد دنیا را کمال	بہ	ملک را فرخندہ ہر روز از تو فال	انوری ابیوردی
داشتن	نیست جز پای نظر چون ہمہ اجزا تمام		خود فنائی نکند ہر کہ کمالے دارد	صائب اصفہانی
گرفتن	بگرفت کار حسنت چون عشق من کمالے		یارب مباد ہرگز این حسن را زوالے	حافظ شیرازی

کمان (د با لفتح) ترجمہ قوس ۱۲ بہار

مصدر		صلہ		شاعر
آوردن [۱]	ترا اے [illegible] کو	بہ	چون راست نشان انجم آورد کمان را	انوری ابیوردی

مصطلح

[۱] کلید دار آنکہ کلید ہا نگاہ دارد و تحویل او باشد ۱۲ بہار [۱] کمان انجم آوردن یعنی بردوش کشیدن کمان بقصد تیر انداختن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
آویختن [۵۱]	ز زور طبع معنی آفرین صائب طمع دارم	از	که از طاق بلند عرش آویزد کمان من	صائب اصفهانی
آویختن [۵۲]	برچرخ این هلال نباشد که دست حسن	به	آویخته بطاق بلندی کمان تو	کلیم همدانی
افراشتن	بسته گردد دست سکاران چو بکشاید کمین		پست گردد روی جباران چو افرازد کمان	معزی نیشاپوری
افگندن [۵۳]	شریک محنت من چون شوند بیدردان		فگنده اند حریفان کمان دعوی را	علی بازندرانی
انداختن [۵۳]	هلال را بحریفان نموده ام سنجر	در	که پیش ابروی آن جنگجو کمان انداخت	سنجر کاشی
برداشتن	چو بر جبین در جنگ هر بدگمان	در	کمان دارم و بر ندارم کمان	نظامی گنجوی
پرداختن [۵۴]	تا نگاهش رهزن دل شد شد ابرو گوشه گیر	از	چون رسد دزدی بدزد از چله پرداز کمان	اثر شیرازی
پوشیدن	بقصد کیست که آراست ابروی خود را		برنگ وسمه دل افروز من کمان پوشید	مفید بلخی
خوردن [۵۵]	وه چه طبع ست که داد است خدا دوست ترا		هر که یک تیر ترا خورد کمان را هم خورد	قاسم مشهدی
دادن	خواهد اگر کسی نگند تیر سوی ما	(داز به)	ما از قد خمیده بدستش کمان دهیم	مسیح کاشی
داشتن	بر سر خاکش بجای شمع تیری می نهند		هر که قربان کمانداران ابروی می شود	کلیم همدانی
زدن [۵۶]	مژگان تو خنجر بر چرخ ماه کشیده	به	ابروت زده بر سر خورشید کمان را	کلیم همدانی

مصطلح

۵۱ کمان از طاق بلند و بطاق بلند آویختن، دعوی کمال کردن ۱۲ بهار ۵۲ کمان افراشتن، برداشتن کمان بقصد تیر اندازی ۱۲ بهار ۵۳ کمان افگندن و انداختن، مغلوب و عاجز شدن ۱۲ بهار ۵۴ کمان از چله پرداختن، دور کردن چله از کمان ۱۲ بهار ۵۵ کمان خوردن، صدمه کمان خوردن ۱۲ منه ۵۶ کمان بر سر کسی زدن، مقابل کمان خوردن ۱۲ -

مصدر		صله		شاعر
ساختن ۵۱	کمان را بلند ساختن			بهار
ساختن	دکان کمان سازیم چون کشود		در دیک کمان باب منصور بود	طغرای مشهدی
شکستن	شکست آن دگر یک کمان رنگ رنگ		بدانسان که سنگ شاخ نخجیر رنگ	قاسمی گونابادی
کردن ۵۱	کمان زنیر اعظم چگونه خواهم من		که ذره نتوانم بلند کرد از جایش	مشرقی تبریزی
کردن	بصید افگنی چون کمان کرد پیش		فرو ریخت صد تیر بر صید خویش	طغرای مشهدی
کردن	از چشم غزالان حرم خواب سفر کرد	به	ابرو تیور و زنیکه بزه کرد کمان را	صائب اصفهانی
کردن	بیا قصد جان ناتوان کن		کمان را زه کن و زه را کمان کن	لا اعلم
گشادن	چو در روز میدان گشایم کمان	در	خدنگم بود راستی تا آسمان	قاسمی گونابادی
کشیدن ۵۲	نقاش بیچ دست ولی کو مصوری		تا یک ادای ابروی او را کمان کشد	سعید بلخی
کشیدن ۵۳	کمانها کشیده به پیوسته دوان	به	چو بر چشم شوخ سیه ابروان	هاتفی جامی
کشیدن	خراش سینه نخچیر دل بدست آورد		کمان کشان به مفرد ساقی ز دست اند	دانش مشهدی
کشیدن ۵۴	بازوی بخت من آن زور قوی ساخته اند		که کمانم نکشد رستم فولاد کمان	شانی مشهدی

مصطلح

۵۱ کمان را بلند ساختن و کردن یعنی برداشتن کمان بقصد تیر انداختن ۱۲ بهار ۵۲ کمان کے کشیدن ۱۲ مہم ہوا شدن واز

کمان انداختن ۱۲ بهار ۵۳ کمان کشیدن یعنی کمان بقصد تیر انداختن ۱۲ بهار ۵۴ کمان ... توان کشید ... مهندان ...

۵۵ مسم ... کمان کشید ... ۱۲ ... کمان ... کشد ۱۲ شعر صفهانی

مصدر		صله		شاعر
۵۱ گذاشتن	کمان بطاق بلند گذاشتن			بهار
۵۲ مالیدن	کمان را بمالید رستم بجنگ	به	نگه کرد یک تیر و دیگر خدنگ	فردوسی طوسی
کمر (بالتحریک) میانهٔ چیزی است ۱۲ بهار				
۵۳ باختن	کمر انست بار فراق آن قدر	از	که گوه از کشیدن بباز د کمر	ظهوری ترشیزی
۵۴ بستن	کمر از تار جان باید بر آن نازک میان بستن	از بر	کی از هر رشتهٔ آن دستهٔ گل میتوان بستن	کلیم همدانی
۵۵ بستن	کمر بستن آب			بهار
۵۶ بستن	آسمانها در شکست من کمر بسته اند	در	چون نگهدارم من از نه آسیا این دانه را	صائب اصفهانی
۵۷ داشتن	کمر وار ـ			بهار
زدودن	صبح بر خورشید می لرزد ز آه سرد ما	در	کوه می دزدد کمر در زیر بار درد ما	صائب اصفهانی
ریختن	و بیم شهان نازک شد از کمرها	از	بریزد ز هر صبح کمر بیا کمرها	قاسم مشهدی
۵۸ زدن	زده بر میان گوهر آگین کمر	بر	در آورده پولاد هندی بسر	نظامی گنجوی
۵۹ زیبیدن	کمر زیبا			بهار

مصطلح

۵۱ کمان بطاق بلند گذاشتن یعنی ترک کمان کردن ۱۲ بهار ۵۲ کمان مالیدن یعنی دراز کشیدن کمان بقصد تیر انداختن ۱۲ بهار
۵۳ کمر باختن یعنی طاقت نماندن کمر و متحمل نشدن بار ۱۲ بهار ۵۴ کمر بمیان بستن یعنی کمر بستن بمیان بستن ۱۲ بهار ۵۵
کمر بستن آب یعنی منجمد شدن و یخ بستن آب ۱۲ بهار ۵۶ کمر بستن در کاری یعنی آماده و مهیا شدن برای کاری ۱۲ ۵۷ کمر وار
یعنی خادم و نوکر ۱۲ ۵۸ کمر بمیان زدن یعنی کمر بستن ۱۲ بهار ۵۹ کمر زیبا چیزی که آن را لایق کمر بودن باشد ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افگندن	بر صید جان کمند میفگنده کاکلش	بر و در پیچ	تا دست اختیار مرا بر قفا نه بست	ظهوری ترشیزی
انداختن	صید مطلب نکند جز بکمند اندازی		هر که قطع نظر از عالم اسباب کند	مخلص کاشی
انداختن	مهر اقبالش اگر سوزد سپند	بر	دود آن بر چرخ اندازد کمند	کلیم همدانی
برآوردن	اگر برق رخشان بر آرد کمند		نیفتد سر شیر چرخش به بند	قاسمی گونابادی
برچیدن	برچین چو عنکبوت کمند فریب را		زنبوروار خانه پر انگبین گذار	صائب اصفهانی
بستن	بر گل از عنبر کمندی بسته	بر از	گرد ماه از مشک بندی بسته	اوحدی کرمانی
پیچیدن	ز پستی چه غم با امید بلند	بر	که خورشید بر ذره پیچد کمند	ظهوری ترشیزی
تافتن	چو تا به هوا بر و خانش کمند	بر	به چرخ ار رسد جان ور افتد به بند	ظهوری ترشیزی
داشتن	بکف دارد کمند آسمان گیر		زمین از سایهٔ نازک نهالش	صائب اصفهانی
رسانیدن	علمها چو چوبان بالا بلند	بر	رسانند بر اوج گردون کمند	قاسمی گونابادی
ستدن	کمند از بکین آورد پیش نیش		ستانیم و بندیم در گردنش	قاسمی گونابادی
کردن	تا زلف مهرت تو ز عنبر کمند کرد	از	مشاطه اش گرفت به زور و بند کرد	کمال خجندی
گشادن	چو در جنگ پیلان کشائی کمند	در	دهی شاه قنوج را پیلبند	نظامی گنجوی
کشیدن	تو سنی کردم ندانستم دریغ		کز کشیدن سخت تر گردد کمند	رابعه بلخی

مصطلح

۱ کمند اندازی یا انداختن یعنی کمند از دست و ترک دادن آن را م بهار

۵ در گردنم فگن که کمندی ست عنبرین ۰ آن گیسوی دراز که در برفگنده ۰ کمال اسمعیل ۵ یا جوان کمند اندا فگند راست ۰ فردوسی

مصدر		صله		شاعر
چیدن	کنارهٔ ورق شعله را نچید کسے		ز شرم نامهٔ من روسیاه شد مقراض	وحید قزوینی
داشتن	گر و خط تو مژده ساحل بیار ساند		ورنه داشت تلاطم حسنت کناره	فقیر دہلوی
کردن	گو ہمتم کناره ز دنیا نمی کند	از	تقلید گوشه گیری عنقا نمی کند	کلیم ہمدانی
کردن	ہر که در طالعش فراق افتاد	از	سایه او از و کنار کند	خاقانی شیرازی
گردیدن	کناره گرد خطر ہاے بیکران دارد		میان روز و جانب نگاہبان وار	صائب اصفہانی
گرفتن	تو با کناره نگیری ز خویش ہیہات ست	از	که در کنار کشد بحر بیکنار ترا	صائب اصفہانی
گرفتن	من دامن آن نگار گیرم	از	وز ہر دو جہان کنار گیرم	سلمان ساوجی
کنایه (بالکسر) سخنے که به معنی غیر موضوع خود دلالت کند ۱۲ بہار				
زدن	کنایه بر پر طاؤس میزند پر تیر	بر	ندارد کلکم اگر بگذرد و بسوے عقاب	ظفر مشہدی
گفتن	بزم حسن رخ او کنایهٔ خوبی	بجر به	بماه گوید و بر گوش آفتاب کند	سلیم طہرانی
کنگاج و کنگاش (بالکسر و کاف دوم فارسی و شین معجمه و جیم تازی) مشوره ۱۲				
رفتن	درین مصالح کنگاج رفت با اصحاب	با	بجمع گفتند القصه سوے خانه گرا	نزاری قہستانی
کردن	اگرچه رخصت نمید ہد عقلم	با	ہر چه با او ہمی کنم کنگاش	ایضاً

مصطلح

۵۱ کنارهٔ ورق چیدن ، بریدن گوشهٔ ورق ۱۲ بہار ۵۲ کنایه زدن ، سخن کنایه آمیز گفتن ۱۲ بہار

مصدر		جملہ		شاعر

فصل واو

کوتاہ ضد دراز ۱۲ بہار

مصدر		جملہ		شاعر
افتادن	نخوردم میوہ از شاخ بلندت		دریغا دست عمرم کوتہ افتاد	خسرو دہلوی
ملہ اندیشیدن	کوتہ اندیش			بہار
بودن	اگرچہ یار بہ زد در دل شکیبائی سیاہ و	از	کوتہ از چاک گریبان دست سودائی مساو	باقر کاشی
لہ پرداختن	کوتہ پرداز			بہار
داشتن	چراغ یقینم فتد ار او دار	از	زبہ گفتنم دست کوتاہ دار	سعدی شیرازی
دیدن	زلف جانان را چہ نسبت با شب یلدا دوان		حیف باشد ہیچ گہ کوتاہ بین باشد کسی	صائب اصفہانی
ساختن	ز ہجران دیدہ ام حالی کہ کافر را مبیند		خدا کوتاہ سازد عمر ایام جدائی را	حزین اصفہانی
شدن	شد دست دل از دو کون کوتاہ	از	آن را کہ بود ہمت بلندے	انیسی اصفہانی
ملہ شدن	سعادت شد چشم آن قیل و قال	بہ	بعزم کوتاہ شد آن جدال	وحید قزوینی
ملہ شدن	دل پیرو شد زبان الف کوتہ بیدو			صائب اصفہانی
کردن	کوتہ نکنم ز دامنت دست	از	در خود جفائی بہ تیغ سرم	سعدی شیرازی

مصطلح

لہ کوتہ اندیش و کوتہ پرداز کم فہم ۱۲ ملہ کوتہ شدن چیزے کم شدن ۱۲ ملہ کوتہ شدن زبان

کنایہ از خاموش شدن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
گردیدن	محو شد از خود تا شد سر اسودا بلند		روزها کوته گردد چون شود شبها بلند	صائب اصفهانی
گشتن	تنگ ظرفان را آنقدر همت کوته گشته بود		که زبان دراز می‌کردند	عالی شیرازی
یافتن	چون زبان بنفشه کوته یافت		سوسن آنجا زبان درازی کرد	کمال اصفهانی
کوتاهی، تقصیر و دریغ ۱۲				
پذیرفتن	پذیرفت چون داستان کوتهی		خزائن شد از در و گوهر تهی	قاسمی گونابادی
داشتن	چشم جادوی تو در دلجویی اهل نیاز	عه از	هیچ کوتاهی ندارد عمر مژگانش دراز	کلیم همدانی
دیدن	چو کوتاهی ببیند از تیر ساز		کند در زدن همچو رمحش دراز	طغرا مشهدی
کردن	دوست اگر از لطف خواهد بخیه بر زخمم زند		تا ز نقش کوتهی با این درازی می‌کند	سلیم طهرانی
نمودن	[illegible] کوتهی نمود ترا		گرفتم از سر اعراض چون شاه نجات	شفائی اصفهانی
یافتن	از صفت قامت من کوتهی	از	یافت آوازه سرو سهی	مولوی جامی
کوچ نقل کردن از منزل بمنزل ۱۲ بهار				
کردن	ازین محل سرای بزنید کوچ	در از	جهان بهم که دو ساعت کنی کوچ	فوقی یزدی
کوچه تصغیر کوی ۱۲ بهار				
دادن عه	هیچ از بیان شنو تا آگاه		زلف شب کوچه بداد سحرگاه مرا	تاثیر اصفهانی

مصطلح

عه کوچه دادن راه گذاشتن راه برای کسی تا بگذرد ۱۲ بهار

عه ندارد کوتهی در دلربایی لب از آن عارض ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
افتادن ۱ه	کوچه فتادن			بهار
گردیدن ۲ه	طفل اشکم کوچه گرد آستین از بیکسی		دیده بر جانش ندا دو دل گرفتار خود است	دانش مشهدی
کورنش (بالضم و واو غیر ملفوظ) نوعی از آداب ۱۲ بهار				
کردن	او اکورنش کند پیش جنابم			فوقی یزدی
کوس (بواو مجهول) نقاره و صدمه و آسیب ۱۲ بهار				
برکشیدن ۳ه	بهندوستان برکشیدیم کوس		چو هندو بشد از گرد مه آبنوس	نظامی گنجوی
بستن ۴ه	چو بر پیل بستیم کوس نبرد	بر	بر آریم از دشت قبچاق گرد	هاتفی جامی
خوردن ۵ه	ز ناگه بروے اندر افتاد طوس	از	تو گوئی ز پیل دمان خورد کوس	فردوسی طوسی
زدن ۶ه	زان نهم کوس تو که آسمان از برین		مہر سالاند روزی و چرخی دگر هم می‌زند	باقیا نائنی
زدن ۷ه	آن سازشاه که چون زنی کوس		غنچه زد به سان هزار افسوس	فیضی اکبرآبادی
زدن ۸ه	رایت همت که شد چرخ تاب	با	کوس زند با علم آفتاب	خسرو دهلوی

مصطلح

له کوچه فتادن [illegible] فتادن ۱۲ بهار ۲ه کوچه گرد آنکه در کوچه ها گردد و این قسم مردم [illegible] پیشه و تماشائی می باشند ۱۲ بهار ۳ه کوس برکشیدن کوچ کردن ۱۲ بهار ۴ه کوس بر پیل بستن استعداد کردن کوس بر پیل با تهیه کوچ کردن ۱۲ بهار ۵ه کوس خوردن صدمه آسیب خوردن از چیزے ۱۲ بهار ۶ه کوس زدن کوس نواختن ۱۲ بهار ۷ه کوس زدن کوچ کردن ۱۲ بهار ۸ه کوس زدن با کسے دعوی برابری و همسری کردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
فرو کوفتن ۵	کوس فرو کوفتن			بهار
کوفتن ۵	نجنبش بصبح خیزی تا کوفت کوس دولت	به	گلبانگ کوس او را دستان تازه بینی	خاقانی شروانی
گرفتن	هر هفته ز جنبش سپاهت	از	گیتی کوس و علم گرفته	انوری ابیوردی
نواختن	کوس نواختن			بهار
کوک موافق کردن آوازها ۱۲				
کردن	راستگر عدل تو صد آهنگ مخالف		بنواز دو نے کوک کند زیر و بم را	عرفی شیرازی
گردیدن	کم جواب ست او و من هم کم سوال افتاده ام		کوک گردیدست خوش با هم نے و طنبور ما	ظهوری ترشیزی
گشتن	همیشه گرم چو طنبور بود صحبت ما		نگشته بی سر خر کوک ساز عشرت ما	اثر شیرازی
کوکب - ستاره ۱۲ بهار				
افتادن	گر زمین را تیرگی گیرد غم نبود عجب	از	کوکب بخت علی از آسمان افتاده است	علی مازندرانی
افروختن	آفتابی که از زوال بری ست		کوکب افروز آسمان من ست	ثنائی مشهدی
تابیدن	کواکب بتابند بر اوج نور	بر		ظهوری ترشیزی
کوکبه جماعت مردم و کروفر ۱۲ بهار				
آراستن	کوکبه چون فلک آراسته		تا قدم تا بفلک خاسته	خسرو دهلوی
رسیدن	چون کوکبه عید باآفاق رسیده	به	در باغ سعادت گل شادی بر آمد	ظهیر فاریابی

مصطلح

۵ کوس فرو کوفتن، کوفتن، کوس نواختن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
شکستن	بشکن که کوکبهٔ دلبری شکسته شود		چو بندگان بگریزند و چاکران بجهند	حافظ شیرازی
فشاندن	صد سنبله از سنبل بر لاله نگارند	بر. از	صد کوکبه از کوکب بر ماه فشانند	کاتی همدانی
کوکو - آواز فاخته، و نوعی از ماکول که از بیضه سازند ۱۲ بهار				
خوردن	کوکو کسی ز بیضهٔ فولاد کی خورد	از	از چرخ سخت رو نتوان کام دل گرفت	طغرای مشهدی
زدن	امروز هیچ فاخته کوکو نمی‌زند	به	گویا بباغ آن قد دلجو گذشته است	صائب اصفهانی
ساختن	تذرو بیضه می‌شکند و فاخته کوکو		می‌سازد	نصیر همدانی
کردن	فاخته چون نغمهٔ دلجو کند		بوم چرا بیهده کوکو کند	خسرو دهلوی
کوه - ترجمهٔ جبل ۱۲				
برداشتن	از خجالت چون نگردد تیشهٔ فرهاد آب		کوه را برداشته از جا نالهٔ شبگیر ما	صائب اصفهانی
برکندن	چو گرد و هزاران تو حیرگی	از	ز جا برکند کوه را بی شکی	ظهوری ترشیزی
رستن	نروید چو کوه از آن سر زمین	از	کز نقاش نقش کشیده بر زمین	ظهوری ترشیزی
رسیدن	کوه بکوه نمی‌رسد آدم با آدم می‌رسد	به		بهار
سنجیدن	یکی را بدست افگند کوه گنج		سنجیده با سیم کوه گنج	نظامی گنجوی
شکستن	دو دل یک شود بشکند کوه را		پراگندگی آرد اندوه را	نظامی گنجوی

مصطلح

[illegible]

[illegible]

مصدر		صله		شاعر
کافتن	کوه کافتن			بهار
کندن	کام خسرو از لب شیرین شکر ریز یافت	از ب	کوه را فرهاد کند و لعل را پرویز یافت	اشرفی شیرازی
کوبیدن ۱	کوه کوب			بهار
گرفتن	آن طالب شیرین نتواند و لت از دست		کایکه از غم او کوه گرفت از کمر افتاد	سعدی شیرازی
لرزیدن	از بیم ستوران گردون شکوه		بجنبید دشت و بلرزید کوه	قاسمی

فصل هائے

کهن و کهنه ـ برخلاف نو ۱۲ بهار

شدن	از غیرت نافه دو اتم	از	خون در دو شکم ختن کهن شد	زلالی خوانساری
فروختن ۲	تا از لباس حسن بیاراست دوش خود		از او شنیدیم بنده کهنه فروش خود	سیفی مروزی

فصل یائے

کید (بالفتح) مکر کردن و مکر ۱۲ بهار

کیدن	ای سیهچو پری خوب از چشم شده پنهان		تا چند کشم در غم تو کید شیاطین	معزی نیشاپوری

مصطلح

۱ کوه کوب ـ کنایه از اسپ و شتر و غیره ۱۲ بهار ۲ کهنه فروش آنکه قماشهای کهنه و اشیاے مستعمله پوشیده و پوشش گرفته باز فروشد ۱۲ بهار ۵ چو فرهاد تیشه میکند کوه ۱۲ قاسمی

مصدر		صلہ		شاعر
کیفر پاداش بدی ۱۲ بہار				
بردن	چو قادر بود بر نیکی نبایستے کہ بد کردی	از	ز بدبختی اگر بد کردی بردی از تیغ تو کیفر	مغربی نیشاپوری
کردن	کیفر کردن۔			بہار
کشیدن	سپاس جہان دار بگذار ورنہ	از	بکفران نعمت کشند از تو کیفر	فرشتہ استرآبادی
کیفیت حالتے کہ از خوردن مسکرات بہم رسد و مطلق حالت ۔ ۱۲ بہار				
آوردن	چہ کیفیت این عقل خام آورد		مگر ساقی عشق جام آورد	ظہوری ترشیزی
بردن	کیفیت مے می برم از چہرہ محبوب	از	رخسار عرقناک مرا عالم آب است	صائب اصفہانی
بودن	ازین شراب چہ کیفیتم بود باقر		کہ مید ہند حریفان بالتماس مرا	باقر کاشی
خواستن	کیفیت خواستن			بہار
دادن	در ہواے موافقت ناجی		آب کیفیت شراب دہم	ناجی تبریزی
داشتن	زحیق کہنہ چہ پیسی چہ کیفیت دارد		بیک جرعہ فرو ریزد خون ناب مرا	ہلالی گیلانی
دانستن	کسے کیفیت چشم ترا چون من نمیداند		فرنگی قدر میداند شراب پرتگالی را	طالب آملی
دریافتن	امام شہر اگر کیفیت چشم تو دریابد		زمین تاک سازد مسجد آدینہ خود را	فغانی شیرازی
بخشیدن	بود مستی ز پا افتادہ ہر نقش پا یکسو	از	زلبس سرو ترا کیفیت از رفتار می بخشد	صائب اصفہانی
زدن	بیا ساقی امشب زنے ساغرم		کہ کیفیت شمع زد بر سرم	ظفرا مشہدی

[illegible]

مصدر		صله		شاعر
گرفتن	امروز دل از چشم تو مستی نه نمود است	از	کیفیت ازین باده در آغاز گرفت است	علی مازندرانی
گرفتن	حسن تو ز خط رتبهٔ اعجاز گرفته		انجام تو کیفیت آغاز گرفته	قاضی قزوینی
نهادن	فرقی میان گرم و تر و سرد و خشک نیست	در	کیفیت شراب در افیون نهاده ایم	باقر کاشی

کیک: ترجمهٔ برغوث هندی پسو ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افگندن را	کیک در پاچه اوگار تو خواهم افگند		این دوا علت تسکین تو خواهم کردن	واله هروی
افگندن را	بدین قصیده که پیراهن معانی اوست		فگنده ام همه را کیک عجز در شلوار	اثیر اخسیکتی
بودن را	نیست یک کس که بدل محنت دوران نیست		ز اختر سوختنه کیکی بگریبانش نیست	تاثیر اصفهانی
کردن را	انچه را کرده موش در انبان		کیله را کیک کرده در شلوار	سلیم طهرانی

کیمیا: نام علمی معروف، دگر حیله و عزیز و نایاب ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آموختن	بیاموزمت کیمیای سعادت		ز هم صحبت بد جدائی جدائی	حافظ شیرازی
برافگندن	ز کیمیای خاک دست برافگنند		در جوهر [illegible] کان ز مهر آفتاب	انوری ابیوردی
دادن	از کیمیای خزان همه شاخ [illegible]	ب	چه کیمیاست که طالع باغبان داده است	سلیم طهرانی
داشتن	چمن [illegible] کیمیای خاک خس [illegible]		[illegible] آفتاب [illegible]	واله هروی
کردن	[illegible]		[illegible]	صائب اصفهانی

مصطلح

[illegible] کیک در پاچه [illegible] کیک در شلوار بودن [illegible]

[illegible] ۱۲ بهار

مصدر		صلہ		شاعر
ساختن	باده پنهان کش فغانی تا نگردد نام بد	به	کیمیای کان بصد تدبیر و حیلت ساختند	فغانی شیرازی
ساختن ۵۱	بگو ای سخن کیمیای تو چیست		عیار ترا کیمیا ساز کیست	نظامی گنجوی
سنجیدن	کیمیا سنج گوزهٔ مقصود		کرده حل جمله نورهای وجود	خسرو دہلوی
فروختن	تو که کیمیا فروشی نظری بجان ما کن		که بضاعتی نداریم و فگنده ایم دامی	حافظ شیرازی
کردن	زخشانی که دارند بروی عبور	از	کنند عقل کل کیمیای شعور	ظهوری ترشیزی
یافتن	تا ز کفش یافت زمین کیمیا	از	رست زر از خاک بجای گیا	خسرو دہلوی
کین و کینه، بغض و انتقام ۱۲ بہار				
آوردن	چه کین آوری با کسی بر ستیز		که از وی گزیرت بود یا گریز	سعدی شیرازی
بستن	بکیش حق پرستان کینه نتوان بست با دشمن	با	مسلمانی گره از رشتهٔ زنار نگشاید	فطرت قمی
بودن	چه کینه بود ندانم زمانه را با من	با	که دور ساخت ازان خاک آستانه مرا	سیدالدین محمد
پروردن ۵۲	آن کینه پروری که ز بغض تو دم زند		وان خون گرفته که بکینت کشند علم	عرفی شیرازی
توختن	[illegible] روزگار سپاه	از	که روزگار بتعجیل ازو بتوزد کین	نظیری نیشاپوری
توختن ۵۳	کینه توز			بہار
جستن	اگر چون [illegible] ازان کینه [illegible] جویا		اگر [illegible] ازو چه جستن باشد	[illegible] مشهدی

مصطلح

[illegible] کیمیا ساز کیمیا سنج [illegible] ۱۲ بہار [illegible] کینه پرور کینه توز کینه جو [illegible] ۱۲ بہار

[illegible] ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
کشیدن	با بحر برزنی چو به پشت قدح زند	از	ورز مهر کین کشی چو بپشت عنان دهد	ظهیر فاریابی
کوشیدن ۵۵	صنوبر بکف ناوک کینه کوش		ز اندیشه داوری خود بپوش	قاسمی گوناباد
گذشتن	لطف تو نسبت بما گذشت کین هم بگذرد		آنچنان بگذشت ما را اینچنین هم بگذرد	مرشدی زواره
گذاشتن	دماغ کینه گذاری کراست پنداری		که انتقام کشیدن ز دشمن آسان ست	معصوم کاشی
ماندن	زیاران کینه هر گرد دل یاران نمی ماند	از در	بروے آب جاری قطره باران نمی ماند	وحید قزوینی
نمودن	نگاه مهر کین نماید وقت صلح آید بجنگ		دوری باد اچشم بدزان شیوه هاے دلربا	ابن یمین فریومدی
ورزیدن	کینه می ورزند با حسرت کشان دور گرد	با	بخشد انصاف خدا پهلو نشینان ترا	حسابی نطنزی

باب کاف فارسی

فصل الف

گام قدم ۱۲ بهار

برداشتن	نفرمان شه [illegible] احترام	به	به آهنگ پیشینه برداشت گام	گنجوی نظامی
زدن	هر گه که شاه [illegible] گام [illegible]	به در [illegible]	برون ز دشمن تو بپا شد غبار خویش	معزی نیشاپوری
کشیدن	[illegible]	از	[illegible] گام کشید	سنجر کاشی
نهادن	یکی گام [illegible] شادم	به	سرگشته همچو دوران گام می نهادم	انوری ابیوردی

۵۵ [illegible] گام [illegible]

مصدر		صله		شاعر
کردن	بوی تو ز اخلاص کنم گر به نه از علم		از بتکده چون آورم آهوے حرم را	عرفی شیرازی

فصل ذال

گذار، گذشتن وجاے گذر ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آوردن	عماری دار لیلی را که مهد ماه در حکم ست	عه به بر	خدایا در دل اندازش که بر مجنون گذار آرد	حافظ شیرازی
افتادن	که این سرو بالا را گذار افتاده در گلشن	به عه در	که از خمیازه دست شاخ گل از کار افتاده	صائب اصفهانی
بودن	چه قدر هیچ شناسند ساکنان ورش		که در خرابی او شام را نبوده گذار	عرفی شیرازی
دادن	ز آب دیده بموجی درافتم که بچهد	به	خیال را سوے بالین من گذار دهد	ظهیر فاریابی
داشتن	اے کسانیکه درآن کوی گذاری دارید	در	اینهمه در غم و اندوه مرا مگذارید	مولوی جامی
شدن	شد از دشت بغداد و شش آن نان گذار	از	که از روے دریا نسیم بهار	قاسمی گونابادی
کردن	سخن چرا نبود در دناک و خون آلود	به بر عه از للعه	که تا لب از ته دل میکند بپیش گذار	عرفی شیرازی
نمودن	ز بیم دزد سے که نیارد برشحنه گذار	از	گرگ در عهد تو چون از بر چوپان گذرد	قاآنی
یافتن	یاد بکه گذارش بسر کوی تو یابم	به	جان باد فدایش که از دبوی تو یابم	مولوی جامی

عه کاری و یتیمی چه بیرون بسیله گذار ۱۲ ورق عه من آن لطیف مزاجم که گر بپایهٔ تاک * فتد گذار مرا مستی گذاره کنم ۱۲ تاثیر

عه زمام از دست لیلی در ربا اے ناقه زار سکن * سر خود گیر و بر مجنون سگردان گذاری کن ۱۲ شهید قمی

للعه سخن چگونه ز کلک ما شنید بر و از قلم * از هفت جوشن فلک آسمان کند گذار ۱۲ ظهیر

مصدر		صله		شاعر
کردن	قدمے بدیدہ ام نہ کہ بود نشان دولت	بہ تہیہ (بر، از)	بسر نیاز مندان گذرے بناز کردن	فغانی شیرازی
یافتن	ہر آن دقیقہ کہ بر لفظ تو گذر یابد	بر	نواے سامعہ جائی کنندش استقبال	نجیب باوفائی

فصل راء

گرامی (بالکسر) محترم ۱۲-

مصدر		صله		شاعر
داشتن	حافظ از معتقدان ست گرامی دارش		زانکہ بخشایش بس روح مکرم با اوست	حافظ شیرازی
ساختن	عزت گرامی ساختن ذلت بخواری داشتن		این وقت بر تو گران این بر قدیم الخدمتان	عالی شیرازی
کردن	کہ این نامۂ نغز نامی کنی		گرامی کنش را گرامی کنی	نظامی گنجوی

گرانی (بالکسر) مقابل ارزانی در نرخ و مقابل سبکی در وزن و چیز مکروہ ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
آمدن	اگر گرانی بہ پیش شمع آید	بہ	خیزش اندر میان جمع بکش	سعدی شیرازی
بردن	بیسر دم کوہ ہاے غم بر دل	از	مے برم از درست گرانیہا	ملا جامی
داشتن	از گرانی دارم اندوہا کہ پایان لاغری	از	سایہ من بر زمین و آسمان آید گران	خسرو دہلوی
کردن	از شکست گوہر خود شاد گشتن سہل نیست	بہ دیدہ	این جواہر سرمہ با چشم گرانیہا کند	صائب اصفہانی

ے بردہ ساقی گرانہ کردہ گفتست ۱۲ سعدی عہ دخرابات محبا این کن گذر ۱۲ رضی سہ باز ترک

دین و دل بگو یا خود گذر و اشو بکن ۱۲ ملا جامی للعہ میکشد بخود گرانی بار بر خود چیدہ است ۱۲ تاثیر

صہ سرمہ دان چشم گرانی کند ۱۲ فیضی

مصدر		صله		شاعر
کردن	از من امروز کس سخن نخرد		بسکه نرخ سخن گران کردم	ثنائی مشهدی
گردیدن	آدمی پیر چو شد حرص جوان میگردد	در	خواب در وقت سحرگاه گران میگردد	صائب اصفهانی
گرفتن ۵	گران گیر			بهار
گشتن	بقارون عدو همدم و همزبان	بر	زبس گشته بر خاطر خود گران	ظهوری ترشیزی
گرد بفتح ۱ خاک عموماً و غبار خصوصاً و غم و اندوه مجاز است ۱۲ بهار				
آلودن	مشو از جنبش مژگان گرد آلود او غافل		که تیغ خاکساران سخت لنگر دار می افتد	صائب اصفهانی
آمیختن	اگر صد سال پامالت کند درد	به	نیامیزد به طرف دامنت گرد	وحشی بافقی
آوردن	اگر دیر گرد زنخدان گردی آرد خطت	بر	مشک زلفت را که بر هر سو پریشان یافتست	خسرو دهلوی
افشاندن	خوش آن سوار کزو شد بلند پستی ما	از، بر	بناز پایه افشاند گرد هستی ما	شهیدی قمی
برآوردن ۶	گرد برآوردن از چیزی			بهار
برانگیختن	از گرد یکه گردان برانگیختند		زمین را بگردون در آویختند	هاتفی جامی
برچیدن	به چینای صراحی بکف آمد ساقی		گرد مهتاب ز سیمای کتان بر چینم	قاسم مشهدی
برخاستن	تا ز عدم گرد فنا برنخاست		می تک ادهمی تاز که میدان تراست	نظامی گنجوی
بردن	آشفته ام ز باد که هر دم بغم من	از، به	گردی ز مقدم تو برد دیگر برد	فغانی شیرازی

مصطلح

۵ گران گیر و دیر گیر، سخت گیر آنکه در کارها صبر و ثبات ورزد ۱۲ بهار ۶ گرد آوردن از چیزی، خراب و ویران کردن ۱۲ بهار

۷ صبا صنایع کون گرد یکه یا راز دامن افشاند، بسی خلل بتا جور پیراهن افشاند ۱۲ شفائی اصفهانی –

مصدر		صله		شاعر
بردن	گردم ز آستان تو بردند عاشقان	از	این خاک بین که مرتبهٔ توتیا گرفت	فغانی شیرازی
برگرفتن	نمی خواهم که برگیرد صبا از کوی او گردی	از	مبادا آن توتیا را افگند در چشم نامردی	خاقانی شروانی
پوشیدن	فغان که شبنم کافور در جراحت ما	از	برهنه مے رود و گرد پوش می آید	طالب آملی
پوشیدن [1]	گرد پوشیده			بهار
خاستن	ز آستان تو چون گرد از آن نمی خیزم	از	که سجدهٔ تازه کنم شکر ناتوانی را	سعیدی طهرانی
خوردن [2]	سپهر در گرد عبث محمل لیلی در دشت	در	نیست جز عشق تمنائے دگر مجنون را	صائب اصفهانی
خوردن [3]	گرد آسیا خورده است			بهار
داشتن	امروز صبا گرد ره یار ندارد		گویا که بران راهگذر چشم تری هست	ملک بخدانی
دیدن [4]	گردی از دور از نمکدان قیامت دیده است	از	هر که صائب از تو بشنیده است گفتار ترا	صائب اصفهانی
رسانیدن	یکبار نسیم خبر او نرسانید	به / از	گردی بمن از رهگذر او نرسانید	شفائی اصفهانی
رسیدن	دریغ قافلهٔ عمر آنچنان رفتند	به	که گردشان بهوائے دیار ما نرسد	حافظ شیرازی
رفتن	با صد دل صد چاک [illegible]	از	همان گرد عبیر از طرهٔ او شانه [illegible]	صائب اصفهانی
رفتن [5]	از یار بخجل را نتوان شستن از دل	از / به	گرد سفر ز چهرهٔ قاصد نمیرود	حزین اصفهانی

مصطلح

[1] گرد پوشیده [illegible] ۱۲ بهار [2] گرد خوردن [illegible] گرد آلود شدن ۱۲ بهار [3] گرد آسیا خورده است [illegible] ۱۲ بهار [4] گرد چیزے دیدن [illegible] ۱۲ بهار

[5] گردم [illegible] ۱۲ فغانی شیرازی

مصدر		صله		شاعر
رفتن ۱۵	میروم گرد سرت گر شنوی از من تمام	چه	همه حرف مرا بشنو که خاطر خواه تست	وحید قزوینی
شدن ۱۵	ما و سر آن زلف پریشانی و غربت	در	گرد سر این شام شود صبح وطنها	صائب اصفهانی
کردن ۱۵	فلک بطالع ما چون گلوله ساز بود		که میکند همه از بهر جنگ سامان گرد	اشرف مازندرانی
گردیدن ۱۵	پیش ازین گرد پای حوض مگرد	در	که من امروز رند وی خوارم	مولوی رومی
گردیدن ۱۵	چه می آری بگردش هر نفس آن چشم شهلا را	در	محرک نیست حاجت گرد سر گردیدن ما را	صائب اصفهانی
گردیدن ۱۵	گر رسد در دامن آن نازنین دستم منیر	در	گرد گردم قامت موزون او را چون قبا	منیر لاهوری
گرفتن ۱۵	چه خوش گفت بازارگانی اسیر	در	چو گردش گرفتند دزدان به تیر	سعدی شیرازی
گشتن ۱۵	بسے گرد آمیغ خوبان مگرد	در	که تن را کند سست و رخسار زرد	اسدی طوسی
		گردباد معروف ۱۲ بهار		
پیچیدن	جلوه ها میبرد از شاخ غزالان خیال	به	گردبادی که بدشت دل ما مے پیچید	بیدل عظیم آبادی
شدن	در بیابان فرقت مصیبت زدگی	در از	گردبادی شوم و خاک کنم بر سر خویش	کیفی سیستانی
		گردش حاصل مصدر گردیدن ۱۲		
داشتن	آسیای جنون دور مے من	از	گردش از دیده بیابان داشت	اشرف مازندرانی

مصطلح

۱۵ گرد گردی رفتن شدن گردیدن [illegible]

[illegible] ۱۵ گردیدن گرد [illegible]

[illegible] ۱۵ گرد گار گشتن [illegible] ۱۲ بهار

مصدر		صلہ		شاعر
دیدن	نام قیامت مبر حرف ز محشر مگو	در	گردش بالین ببین در شب هجران او	شاهی مشهدی
کردن	شب صحبت غنیمت دان و داد خوشدلی بستان		بسی گردش کند دوران بسی لیل و نهار آرد	حافظ شیرازی

گردن معروف

مصدر		صلہ		شاعر
له افراختن	غلامان همه گردن افراخته		یکایک همه رزم را ساخته	نظامی گنجوی
له افراختن	سر پادشاهان گردن فراز		بدرگاه او بر زمین نیاز	سعدی شیرازی
افراختن	هر که بیهوده گردن افرازد		خویشتن را بگردن اندازد	سعدی شیرازی
له انداختن	گردن دعوی بنا باید چو هدف انداختن			صائب اصفهانی
بالیدن	گردن بالیدن			بهار
برکشیدن	جائیکه عارض تو نقاب از قمر کشد	از	خورشید گردن از پی نظاره برکشد	والهی قمی
بستن	بزرگان جهان چون گردبندن	به	که چون یاقوت سرخ اندر میانه	رودکی سمرقندی
پیچیدن	تو هم گردن از حکم داور مپیچ		که گردن نپیچد ز حکم تو هیچ	سعدی شیرازی
تافتن	متاب از گشتن بادی ز آل شوخ گردن را		که چون عاشقان باشی اینجا صبح اندر آشنا	صائب اصفهانی
له خاریدن	عمر در جوانی بران آوردست	به	که گردن بشمشیر من خارد ست	نظامی گنجوی

مصطلح

له گردن افراختن کنایه از [illegible] و گردن فراز و گردن کش [illegible] ۱۲ از بهار له گردن انداختن [illegible] گردن بشمشیر خاریدن [illegible] ۱۲ بهار

له گردن جبه نام زیوری که بر گردن [illegible] ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
دواندن ۱	گرگ می دواند			بهار عجم
گرم، مقابل سرد و بمعنی جلد و تیز و بسیار مجاز است ۱۲ بهار				
افتادن ۲	بار دیگر باز گرم افتادم اندر کار او	اندر	باز نشکیبم همی یک ساعت از دیدار او	معزی نیشاپوری
خاستن ۳	گرم خیز			بهار عجم
داشتن	تا بخوشی با کسی کیفیت صحبت مخواه		زین توقع گرم دار و باده با خم اختلاط	عالی شیرازی
رفتن ۴	از گرم روان خار مغیلان گله دارد		اینجاست که نشتر خطر از آبله دارد	صائب اصفهانی
ساختن	نهان شد شمع در فانوس و بیتابست پروانه	به	به تقریبی دکان خویش خوبان گرم میسازند	غنی کشمیری
ساختن ۵	بشگفت دوش نرگس بیمار او ز تب		با چشم گرم ساخته در خواب ناز بود	صفی شیرازی
شدن ۶	بازار شوق گرم شد آن شمع رخ کجاست		تا جان خود بر آتش رویش کنم سپند	حافظ شیرازی
شدن ۷	چون سجده بت گرم شود ناصیه سوزم		چون تیغ صنم کند شود بیهده میرم	عرفی شیرازی
شدن ۸	عمر خود رفت و جهان بیگانه با ما گر	در	در قیامت گرم خواهی شد بیا چون آفتاب	سلیم طهرانی

مصطلح

۱ گرگ می دواند کنایه از آن است که از سخن چینی در میان دو کس خصومت می اندازد ۱۲ بهار ۲ گرم افتادن در کار کسی با جد مشغول بودن در کار کسی ۱۲ بهار ۳ گرم خیز و گرم رو تند و تیز و چیره ۱۲ بهار ۴ گرم ساختن چشم با کسی کنایه از خواب زدن و نیز بمعنی عاشق شدن و همچنین مژگان گرم کردن ۱۲ بهار ۵ گرم شدن بازار و هنگامه بسیار بهم آمدن مردم ۱۲ بهار ۶ گرم شدن سجده عبارت از گرمی هنگامه سجده است ۱۲ بهار ۷ گرم شدن با کسی اختلاط کردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
زدن	بت مست خوی کرده گره بازده		رسید آتش عشق بر ما زده	حسن دہلوی
گره دو معنی اول بفتح و دوم آنچه بگره گذارند و سبقت و پیشی و شرطیکه در بازی باشد ۱۲ بهار				
بردن سه	کسی دلقیکه رهن باده کردم از تهی‌دستی	از عسه	گره از رشته زنارگیران برده هر تارش	قدرت قمی
بستن سه	تخت عبیر نزاکت فشاند بر تن گل	در عسه با به	تبسم تو گره بست با شگفتن گل	طالب آملی
داشتن	نقش رها کن سوی نقاش رو	به	دیده بهر نقش چه داری گره	ملا جامی
ساختن	گره ساز بچشم وی رخت هوش	در	که چشم تو خون بارد از رشک گوش	ظهوری ترشیزی
ستدن	گره ستدن			بهار
شدن	تسبیح صوفیان گره نقل باده شد		تسبیح را چه قدر سخن در حساب بود	فغانی شیرازی
کردن سه	بسی خون گره کرده در گردنش	در به	عقابان جنگی عقاب افگنش	نظامی گنجوی
گرفتن	دانسته اند صرفه اوقات خویش را		ایام گل ورع گره دل گرفته اند	ظهوری ترشیزی
نهادن	گره نهادن			بهار
گره بکسرتین عقده ۱۲ بهار				
آوردن سه	بر روی التماس رو شیار و	بر	گره بزر گوشه ابرو شیار و	ناظم هروی

مصطلح

سله گره بردن بمعنی سبقت بردن ۱۲ بهار سله گره بستن بمعنی شرط بستن ۱۲ بهار سله گره کردن بمعنی گره گرفتن ۱۲ بهار
سله گره برابر آوردن بمعنی داغ شدن ۱۲ بهار۔

عه زدن یا گره در تری برده اند ۱۲ ظهوری عه تا گره بست ابروی داسے تو گنجیده تا ۱۲ ظهوری سه بر عیا زبانے گره کرده ام ۱۲ ظهوری

مصدر		صله		شاعر
افتادن	از رشتهٔ جان جامهٔ جانان نتوان دوخت	از بر	کز دل گره سخت براین تار فتادست	شهیدی قمی
افگندن	چو نافه بر دل مسکین من گره مفگن	بر	که عهد با سر زلف گره کشای تو بست	حافظ شیرازی
انداختن[له]	من خود گره بکار خود انداختم نه تو	به	زین پیش با منت گرهی بر جبین نبود	وحشی بافقی
انداختن[که]	گره ز ناز بر آن ابروی دوتا انداخت	از بر	بکار ما گرهی زان گره‌کشا انداخت	واله هروی
برخاستن[که]	نشست از خاطر عشاق بیچ دل از زلف	از سه	کز ابرو گره برخاست نازه جبینان را	لمولفه
برکشادن	نخستین گره کز سخن برکشاد		جهان آفرین را بدل کرد یاد	نظامی گنجوی
بر[که]	ز گنج خانهٔ سلطان کجا خبر دارد		گره بری که ز بهر دو فلس طرارست	خسرو دهلوی
بستن	شد به هوس حلقهٔ او باد را	از بر را	بست گره طرهٔ شمشاد را	ملا جامی
بستن	تا وعده که ماند بیاد است کز عاشقان	به	چندین گره به بند قبای تو بسته اند	فیضی اکبرآبادی
بستن	گره بستن			بهار

مصطلح

له گره بکار انداختن بمعنای دردمندی حاجت ساختن ۱۲ بهار که گره برابرو انداختن بمعنای خشم شدن ۱۲ بهار که گره برخاستن (بصیغهٔ ماضی) دور شدن گره ۱۲ که گره بری کیسه بر ۱۲ بهار هه گره به بند قبا بستن به چیزی [illegible] که فراموش نشود [illegible] یاد باشد [illegible] ۱۲ بهار [illegible] گره [illegible] مقابل گره کشا ۱۲ بهار

[illegible] گره [illegible] ۱۲ [illegible] غنچه چون گره از

بند قبا [illegible] ۱۲ [illegible] گره [illegible] بست ۱۲ جامی

مصدر		صله		شاعر
بودن	آنکه بحدت بجویند او در هش	به	غنچه بو بدل بود گرهش	شفائی اصفهانی
خوردن ل	قفل وسواس ست بر دل رشتهٔ آمال را		می خورد صد جا گره تا یک گره وا می شود	واله یزدی
داشتن	گریه در دل گره دارم که زو یکقطره اشک	در	تا بمژگان می رسانم خون از دل میرود	ناطقی استرابادی
زدن	جان میرود ز دست چو گره میزند بزلف	چه را عه	مردن مراست از گره او چه میرود	خسرو دهلوی
زدن ل۲	مزن تا توانی برابرو گره	بر	که دشمن اگرچه زبون دوست به	سعدی شیرازی
زدن ل۲	تاثیر اگر گره نزند یار بر جبین	بر	کی کار و بار عاشق شیدا شود گره	تاثیر یزدی
زدن ل۳	خورده جان پیچ از شنگ بیرون چون شرار	بر	میزنی چندین گره بر روی یکدیگر چرا	صائب اصفهانی
زدن ل۳	گره بباد مزن گرچه بر مراد وزد	به	که این سخن بمثل باد با سلیمان گفت	حافظ شیرازی
زدن ل۴	مانند سبحه بیک پی وعده وصال	به	خوبان گره زدند به بند قبای تو	سلیم طهرانی
زدن ل۵	چو در ز در پیچیدی اندام را	بر	گره بر زدی گوش ضرغام را	بهار
زدن ل۶	گره بر کمر بر زده ساق جو	بر	رسیده ز دهقان درود و درو	نظامی گنجوی

مصطلح

ل گره خوردن در رشته، گره افتادن در رشته ۱۲ ل۲ گره برابرو و بر جبین بر زدن، بیدماغ شدن ۱۲ بهار ل۳ گره بباد زدن، حرکت لغو و بیفائده کردن و اعتماد بر عمر کردن ۱۲ بهار ل۴ گره به بند قبا زدن، مرادف گره به بند قبا بستن که گذشت ۱۲ بهار ل۵ گره بر زدن گوش، اهنجیدن گوش مالیدن ۱۲ بهار ل۶ گره بر کمر زدن، قطعه بر میان بستن یا جیب نقد در کمر بستن ۱۲

عه چندین گره چه میزنی آن زلف بسته را ۱۲ خسرو عه با گره درون دل صحرا کند ۱۲ صحفی شیرازی

مصدر		صله		شاعر
زدن ۵۱	گره برگوش زدن	بر		بہار
زدن ۵۲	گره بسایهٔ ابر بہار نتوان زد	بہ	ببند دل بہوائے کہ در گذر باشد	صائب [illegible]
زدن ۵۳	کوتاه گشت از همه جا رشتهٔ امید	بہ	از بسکه روزگار گره زد بکار من	کلیم ہمدانی
زدن ۵۴	یک گره گر ز زلف وا گردد	در	صد گره میزنی تو در ابرو	تشبیهی کاشی
زدن ۵۵	هر گره غنچه ز گلستان نمیخواهیم	در	نرگس صفت زدیم گره در گلوی خویش	غنی کشمیری
زدن ۵۶	گره زدن			بہار
ساختن	بهر گشاد کار که در بستگی کم است		با قامت خمیده گره ساز پیر جم	واله ہروی
شدن	در درون همچون عنب شد خوشهٔ اشکم گره	در	بس فرو خوردم بدل خونابهای آلوده را	نظیری نیشاپوری
شدن	طوفان گره شده است مرا در دل تنور	در	تا مهر شرم بر لب اظهار ما زده است	صائب اصفهانی
شدن ۵۷	سخت گیری زلف تو کار من گره است		و گر هیچ گره نیست بے کشاد اینجا	سالک [illegible]
شدن ۵۸	تاثیر اگر گره نه زند پاره جبین		[illegible] کار دیار عاشق شیدا شود گره	تاثیر تبریزی
شکستن ۵۹	[illegible] زند [illegible] پیلان [illegible]	در	گره در گلو [illegible] شکست	نظامی گنجوی

مصطلح

۵۱ گره برگوش زدن [illegible] ۵۲ گره بسایه زدن [illegible] گره بباد زدن [illegible] ۵۳
گره بکار زدن [illegible] ۵۴ گره [illegible] ۵۵ گره در گلو زدن، بند کردن
[illegible] ۵۶ گره زدن [illegible] ۵۷ [illegible] ۵۸ [illegible]
۵۹ گره در گلو شکستن [illegible]

مصدر		صله		شاعر
نهادن	گره بر سکه خسرو نهادند	بر	بهر گنجینه همه تو نهادند	خسرو دهلوی
گریبان بالکسر و یای مجهول البقه جامه مرکب از گری بمعنی گردن و بان کلمه نسبت ۱۲ بهار				
داشتن	ز عریانی بدین شادم که از تشویش آزادم		گریبانی ندارم تا کسی از دست من گیرد	نظیری نیشاپوری
دریدن	دست را کو فرصت پرسیدن چشم ترست	از ۵۰	یا گریبان میدرد یا خاک میریزد بسر	اثر شیرازی
دوختن	دلم صد پاره میسازی و میدوزی گریبانم		چه زخمست این [illegible] عاشق کفن پوشم	فغانی شیرازی
رفتن ۵۱	نه پنداری که از بزم اسیران بیخبر رفتی	به	گریبانها بدامن رفت کز پیش نظر رفتی	واله هروی
ریختن ۵۲	تا توانم گل فروش چاک رسوائی شدن	از	چون سحر بیدل ز هر عضوم گریبان ریختند	بیدل عظیم آبادی
شگافتن	چون علم نور گریبان شگافت		ظلمت خضرش ز گریبان بتافت	ملا جامی
کردن ۵۳	هر که یکدم در ره افتادگی پا افشرد		خاکساری دامن او را گریبان میکند	رفیع قزوینی
کردن ۵۴	گریبان دامن کردن			بهار
گشادن	بوی گنج نسیم مصر و پیراهن از شادی	در	گریبانی بر استقبال پیش صبا بگشا	صائب اصفهانی
کشیدن	دست تا پیدا گریبان میکشد		من بی دست و گریبان میروم	مولوی [illegible]
گرفتن ۵۵	دامان ناز بزد و تیغ جفا گرفت		دست [illegible] گریبان ما گرفت	سیلی هروی

مطلب

۵۱ گریبان بدامن رفتن، به چاک گریبان تا بدامن رفتن ۱۲ بهار ۵۲ گریبان ریختن [illegible] دست گره [illegible] گریبان از چیزی ۱۲ بهار
۵۳ گریبان کردن [illegible] ۱۲ بهار ۵۴ گریبان دامن کردن [illegible] ۵۵ گریبان گرفتن [illegible] ۱۲ بهار

۵۰ ز [illegible] بجز از طوفان گریبان میدرد ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
گرفتن ۱	گریبان چراغی گرفتن			بهار
گرفتن ۲	گل ز رخش جیب قبا چاک زد		پیش لبش غنچه گریبان گرفت	صادق شیرازی
گرفتن ۳	تا گریبان گیر و آرد بپا بوس توام		آشتی فریادگانت را ببوسی با فرست	شفائی اصفهانی
گرفتن ۴	در سراغ منزل رحمت بلا منجو استم		دامن آلوده را دستم گریبان گیر کرد	تاثیر اصفهانی
گستن	غنچه که با باد کشاد پیش دل	از	شد هم ازان باد گریبان گسل	خسرو دهلوی
	گریز مثل گریختن ۱۲ بهار			
آوردن	ولی عاقبت چرخ آیین ستیز	در	در آورد و در خیل دشمن گریز	قاسمی گونابادی
افتادن	کجا او به تنها زدی بر سپاه	در	گریز او فتادی در آن بزم گاه	نظامی گنجوی
بودن	چو جنگ آوری با کسی در ستیز	از	که از وی گریزت بود یا گریز	سعدی شیرازی
خواستن	چنانت دهم مالش از تیغ تیز		که یا مرگ خواهی ز من یا گریز	نظامی گنجوی
زدن	بوصل اگر چه گریزی زدیم در خطریم	به	ز دو حمایت زنهاریان خود زنهار	ظهوری ترشیزی
کردن	ز دو لعبت دو فتنه خیز	از	کرده چو شیر از تف آتش گریز	خسرو دهلوی
	گریه آب از چشم ریختن ۱۲ بهار			
آمدن	گریه چو در پیش آمد دل سوختگان	در پیچ	آنچه باران کرم بود که ناگه برسید	خسرو دهلوی

مصطلح ۱ گریبان چراغی گرفتن بپرتوی چراغی بهم رسانیدن ۱۲ بهار ۲ گریبان گرفتن معروف و بهم رسیدن در معذرت تقصیر گریبان ... گرفته استغاثه ... ۱۲ بهار ۳ گریبان گرفته آوردن ... مستلزم آوردن ۱۲ بهار

۵ گریه در پیچیم ز ... آمد ۱۲ غالص

مصدر		صله		شاعر
آوردن	زعفران کشور ما گریهٔ بسیار آورد		نخل صندل درد سر در عهد ما بار آورد	دانش مشهدی
آشامیدن	گریه آشام			بهار عجم
آلودن	تماشای گل و شبنم گوارا باد بر بلبل		که بوی گل نمی ارزد بروی گریه آلودش	صائب اصفهانی
افتادن	روزی دو فردا اش باد این گریه که خسرو فتاد	از	ابر اگر خواهد ایستاد امروز این باران من	خسرو دهلوی
افشاندن	اساس شهر دگر از اشک پر شورم خلل دارد	به	بهامون می فشانم گریهٔ مستانهٔ خود را	حزین اصفهانی
انداختن	چو عشق افگند در دل شور مژگان گریه انداز		جهد هر جا که برقی لاجرم باران شود پیدا	سنجر کاشی
پرداختن	بر آن گریه پرداز رشک ست رشک		که اشک از خش پاک گردد به اشک	ظهوری ترشیزی
پیچیدن ۱	بسیار دیده تو چون گریه در گلو پیچد	به در	ز هر بن مژه طوفان نور بر خیزد	طالب آملی
داشتن	روزی نشد که همچو فغانی ز جور بخت	سه از	فریاد صبح و گریهٔ شامی نداشتم	فغانی شیرازی
داشتن ۲	ز همزبانی گل رنگ نیست بلبل را	در	که غنچه خنده و او گریه در گلو دارد	ظهوری ترشیزی
دزدیدن ۳	بود گریه دزدیدن چشم بیدل	بر	چو زخمی که از آب دزدیده باشد	بیدل عظیم آبادی
زدن ۴	ز همچو طاوس بسامان نه بست هیچ	سه به	که بپا گریه زدن گاه به پر خندیدن	سنجر کاشی
شدن	چنان شد گریه مست در فراق لاله رخسار		که چندین چشمهٔ خون سر زد از اطراف دیوارم	فغانی شیرازی

مصطلح

۱ گریه در گلو پیچیدن حالتی است [illegible] ۲ گریه در گلو داشتن کنایه [illegible]

[illegible] ۳ گریه دزدیدن [illegible] ۴ گریه زدن [illegible]

[illegible]

مصدر		صله		شاعر
شدن (ط)	گریه در گلو گره شدن	در		بهار
شکستن (ط)	گریه در دیده شکستن			بهار
شکستن (ط)	ناله ام بر لب گسست و گریه در چشم شکست	در	شاد باش ای عشق غم بر خاطر ناشاد ریز	باقر کاشی
شکستن (ط)	کوس تو در حربگاه گریه باهنگ زد	در	گریه از نهیب در قمم خنجر شکست	انوری ابیوردی
فروخوردن (ط)	فرو خور گریه و در آه و درد افزا افزا واله		اگر مژگان ز جوش اشک گاهی سرگران بینی	واله هروی
کردن (ط)	رفتی و گریه بحال دل بریان کردم	بر / از / در	آب هر آینه ریزند قفای سفری	تاثیر اصفهانی
کردن	میکند گریه و همدرد ندارد صائب		جای رحم است درین بزم به تنهائی شمع	صائب اصفهانی
گشادن (ط)	سوی زیادت چو بر آید ز چشم	از	گریه بسیار گشاید ز چشم	خسرو دهلوی

فصل زای معجمه

گزارش ۱۶ ادا کردن ۱۲ بهار

پذیرفتن	گزارای نقش گزارش پذیر		که نقش از گزارش ندارد گزیر	نظامی گنجوی

مصطلح

ط گریه در گلو گره شدن بمراد [illegible] در گلو پیچیدن که گذشت ۱۲ ط گریه در دیده و در چشم و در قمم خنجر شکستن بند شدن گریه در چشم [illegible] ۱۲ بهار ط گریه فرو خوردن [illegible] کردن گریه ۱۲ بهار ط گریه کردن [illegible] ۱۲ بهار ط گریه گشادن از چشم جاری شدن اشک از چشم ۱۲ بهار

ع خوشحالی [illegible] از مرگ او [illegible] عـه خنده صراحی نه و مادم کند + گریه مین شادی

عـا آنکه [illegible] خراسانی [illegible] دستان چه بلا گریه میکنم ۱۲ [illegible]

مصدر		صلہ		شاعر
کردن	تو بر خویشتن گر کنی صد گزند	بر	چہ آسانی آید بر آن ارجمند	فردوسی طوسی
کشیدن	کشم چند از پند ناصح گزند	از	ضرورست بدستی و صبر چند	ظہوری ترشیزی
یافتن	یابی گر از زمانہ گزندی شکور باش	از	کاری ز شکوہ ات نگشاید صبور باش	شفائی اصفہانی
	گزین (بالضم) پسندیدہ ۱۲ بہار			
کردن	کردم عشش بر جان گزین باد ش فدا جان احبابش	بر	جان گرچہ باشد نازنین ہرگز بجانان کر رسید	سلمان ساوجی
	گستاخ (بالضم) دلیر و بیجا با ۱۲ بہار			
رفتن	گستاخ رفتن			بہار
ساختن	ادب شناس ترا زمن کسے نباشد لیک	بہ	غرور بندگیم ساختہ با گستاخ	طالب آملی
شدن	غبار فتنہ شد بر عرش گستاخ	بر عجب	چو دست ناز بر توسن فشاندی	طالب آملی
فتادن	جز طرہ شوخ تو گہ گستاخ فتاد دست		کس دست بر آن عارض و غنچہ پر ساند	لسانی مشہدی
کردن	بدین امیدہا سے شاخ در شاخ	بہ	کرمہاے تو مارا کرد گستاخ	نظامی گنجوی
گفتن	ازان بوالفضولان گستاخ گوی		وزان بوالحکیمان دیوانہ خوی	نظامی گنجوی
نشستن	گستاخ نشستن			بہار
	گستاخی - دلیری ۱۲			
رفتن	گستاخی اگر رفت معذور دار طالب		تنخالہ لب با مخصوص تیغ نباشد	طالب آملی

مسلکہ رفتہ رفتہ شوی ہیچ من با گستاخ ۱۲ جناب صفاہانی۔

مصدر		صله		شاعر
آمدن	بیا باغبان خرمی ساز کن		گل آمد در باغ را باز کن	نظامی گنجوی
آمدن	تهی برون شدم از گلستان خرم و بر	به	گل بجیب هوس آمد و نه خار جرا	طالب آملی
افتادن ۱ه	حسن بے عاشق نمی ماند بهر صورت که هست	در	در چراغ افتد چو گل پروانه از بلبل می شود	تاثیر اصفهانی
افتادن ۲ه	بچشم شبنم این بوستان گل افتادست	به	ز بس گریسته در عرصهٔ چمن بے تو	صائب اصفهانی
افشاندن	نوبهار آمد که افشاند چو حسن یار گل	بر ۳ه	چون وصال یار ریزد بهر خار گل	عرفی شیرازی
انداختن ۴ه	شب ز مستی شور در بزم شراب انداختیم	در	باده نوشان گل در آب و ما کباب انداختیم	سلیم طهرانی
انگیختن ۵ه	شاید ار گلبن صفت بر گلشن از فیض هوا	از	پرده های عنکبوت انگیزد از هر تار گل	عرفی شیرازی
باختن ۶ه	بے خود بیا شعله آهنگ		من و گلبازی و گردیدن رنگ	از بهار
باختن ۷ه	ز بس صحن چمن از خنده گلزار خرم شد		در و چون دست گلباز از هوا گل می توان چیدن	فیاض لاهیجی
بالیدن	درین بهار گل چاک آن چنان بالید	در	که یک گل ست که جیب و کنار من دارد	کلیم همدانی
برآمدن	اگر چون رخت گلے ز گلستان برآمدی	از	جا بجا بجاے ناله ز مرغان برآمدی	لا اعلم
برآوردن	صلح آرزو از یار چه جوئی که محبت	از	از شاخ امید تو گل جنگ برآورد	ارزو اکبرآبادی

مصطلح

۱ه گل در چراغ افتادن = روشن شدن چراغ ۱۲ بهار ۲ه گل در چشم افتادن = ماؤف شدن چشم بمرضے ۱۲ بهار ۳ه گل در آب انداختن = تشنه و شگفته پیدا کردن ۱۲ بهار ۴ه گل انگیختن = ایجاد کردن گل ۱۲ بهار ۵ه گلبازی = تغیر رنگ ۱۲ بهار ۶ه گل باختن = آنکه بازی بدگل کنند ۱۲ بهار

۷ه افشانده از چه گلهاے عیش بیست سال ۱۲ کلیم

مصدر		صله		شاعر
دادن	از مروت نیست گل دادن بدست دوستان	به	تا توان خاری ز راه دشمنان برداشتن	سعید قمی
دادن	از عکس رخت گل اسیران گل داد		وز بوی خوشت دهان شیران گل داد	مسیح کاشی
دادن	شاخ شکسته گل ندهد لیک زلف یار		هر جا شکست خورد گل آفتاب داد	شادیان کهکر
دمانیدن	بسکه طبع کاینات از خرمی آبستن است	عبثه از	پرورانده باد از هجران بر دار گل	عرفی شیرازی
دمیدن	امروز گل از خاک نشاپور دمید	عبثه از در	فردا بهری با سمن خواهد رخیست	لطف الله نیشاپوری
دوختن	در هر و نظر بازی بانقش نباید		دست دگران سهله گلدوز ما برد	فطرت قمی
رستن	گل داغش کسی را رسته از شاخ	از به در	که چون نی استخوانش گشته سوراخ	ظهوری ترشیزی
رسیدن	نسیم حسن تو گر سوی بوستان نرسد	به به	لبالبا گل سودی ریگستان نرسد	نجیب جربادقانی
روئیدن	در چنین فصلی که از فیض هوای نوبهار	از در	در زمین شوره بیرون روید از نوک خار گل	عرفی شیرازی
ریختن	چه خوشتر زینکه عاشق خفته باشد زار و معشوق	به	زنگاه آید و گل بر سر بالین فرو ریزد	فغانی شیرازی
ریختن	خوشم بیاد خیالش که گلبن چمنش	در	گل نظاره در آغوش خواب میریزد	بیدل عظیم آبادی
ریختن	گل ز جیب مهر بی پیشگستنهاے ماه	به	آنقدر زگریه خویشتن رفتم در آغوش توام	علی سرهندی
ریختن	گل در گریبان ریختن	در		بهار
ریختن	گل در دامن ریختن	در		بهار

مصطلح

۱ گل دادن ایجاد کردن گل ۲ گل آوردن شاخ ۲ بهار ۳ گلدوز چیزیکه در آن نقش گلها دوخته باشد ۴ بهار ۵ گل کندن تماشا کردن ۶ بهار

۷ گل ز اندای تراز تشا خار صورت و صدا او نمایند ۸ ظهوری عـ۵ و چمن گل گیاه و عـ۵ روش باد ۱۱ الله ۱۲ شفائی

مصدر		صلہ		شاعر
کشادن	شگفتن رسم عاشق نیست از زور لحد بیرون ہم		گلی گر بر دمد از تربت فرہاد نگشاید	وہمی تبریزی
کندن	گل کندن			بہار
کندن	گل کندنش از شاخ بود قطع ترقی	از	حاشا کہ از گل کندہ کسے کام برآرد	وحدت قمی
کوفتن	خدایگان جمال و خلاصۂ خوبی		بباغ عقل درآمد بسیم گل کوبی	مولوی روم
گذاشتن	گل بر سر گذاشتن	بر		بہار
گرفتن	بود چو خانہ گیرم گلی از چراغ	از	خورد بر کف حشمتم خار باغ	طغرای مشہدی
ماندن	تا در چمن گلست فغانی مرو برون		چون گل نماند روی بکنج فراغ کن	فغانی شیرازی
نشاندن	من آن مستم کہ گر گل می نشانم تاک میروید		ز تاکم برگ ہم با سینۂ صد چاک میروید	باقر کاشی
گل — دیانگر، خاک بآب آمیختہ و خمیر سرشتہ ۱۲ بہار				
سرشتن	دوش دیدم کہ ملائک در میخانہ زدند		گل آدم بسرشتند و بہ پیمانہ زدند	حافظ شیرازی
شدن	میرسد از سازش ما یار آلودگی	از	گر خدا را دوست از تخمیر آدم گل شود	وحید قزوینی
کردن	خاک وجود ما را از آب بادہ گل کن	از	ویران سرای دل را وقت عمارت آمد	حافظ شیرازی
کردن	وہ عیب جستن چہ نماید گناہ خلق		پاک سرشت خاک گل کند آب چیز را	ہادی شہرستانی

مصطلح

گل کندن تماشا کردن و جدا کردن آن از شاخ ۱۲ بہار گل بوی [illegible] ۱۲ بہار [illegible]
گل بر سر گذاشتن [illegible] ۱۲ بہار گل از چراغ گرفتن روشن کردن چراغ ۱۲ بہار گل سرشتن [illegible]
کردن [illegible] ۱۲ بہار گل شدن و گل کردن [illegible] ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
گل کردن	کلبه ویران ما خواهد به آبادی رسید		گر پی تعمیر او سیلاب گل در آب کرد	کلیم همدانی
گل کشیدن	نگلی گر کشی به ستون سرای	زبر	گل افتد نشان لیک مانند جای	نظامی گنجوی
گل گرفتن	فلک گر بهر تعمیر گلی در آب میگیرد	ز در	پی ویرانی دل وعده از سیلاب میگیرد	مخلص کاشی
گلاب ـ عرق گل سرخ ۱۲ بہار ۔				
افشاندن	بوی حرمی آید ازین قطره خوناب	بر	بر پیرهن افشان که گلابی به ازین نیست	طالب آملی
انداختن	ز طوف مشهدم آشفته میرود بلبل		که دامن بی ادبم در کفن گلاب انداخت	از بہار
بردن	ابر گشته عبیر بیز نگر	از	از گل آفتاب برده گلاب	باقر کاشی
بوییدن	بشکن دلم که رایحه دردش بوی		کس از برون شیشه نبوید گلاب را	نوعی خبوشانی
پاشیدن	گلاب پاشیدن			بہار
چکیدن	رو بست چو گل و گلاب از وی بچکید	از	ماهی ست که آفتاب از وی بچکید	شرف قزوینی
دادن	گل چنان بی آب شد در عهد خشک آخر که		خرمنی از گل بسوزی قطره ندهد گلاب را	باقر کاشی
دیدن	صد گل بباد رفت و گلابی ندید کس		صد تاک خشک گشت و شرابی ندید کس	صائب اصفهانی
ریختن	خلق گلابی ز گلی ریخته	از	تو ز گلابی گلی آمیخته	خسرو دهلوی
زدن	گل شد به تماشای چشم مردم دنیا گلاب	بر	کی بهوش آید زدن بر صورت دنیا گلاب	قاسم مشهدی
ستدن	بتوان ستدن ز نکهت بو	از	از سایه گل گلاب نیکو	واله هروی

مصطلح گل در آب کردن و گل گرفتن ۲ مہیا ساختن کار شدن و سامان و سرانجام دادن آنرا ۱۲ بہار سے ۵

گل کشیدن پیچیدن ۲ نطلیه کردن و مالیدن گل بران چیز ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
کردن	بگذار تا بعکس تو عکس آشنا کنیم		گلگشت باغ آئینه تنها چه میکنی	دانش مشهدی
گلگونه رنگیست معروف که زنان برو مالند ۱۲ برہان				
آوردن	چه دوست قضا زشت روئیست شرست	بر	مبادا که گلگونه بر روی زشت	سعدی شیرازی
بستن	گلگونه بندد سیمائی خورشید			تسلی شیرازی
دادن	نازم بشمع رو بتو کز شعلهای حسن	را از	گلگونه غنچه دارد به مهر و ماه را	طالب آملی
زدن	تا بپی سرگرمی عاشق ستم مشاطه وار	از	حسن را گلگونه از ناز و عتابی میزند	ثنائی مشهدی
کردن	سیاهان که گلگونه بر رو کنند	بر	بخندند بدین مردمان خو کنند	خسرو دهلوی
کشودن	چیدند گل از بال هما اهل دل و ما	از	گلگونه بخت از پر زاغی نکشودیم	طالب آملی
کشیدن	عشق چون گلگونه بر رخساره لیلی کشد	بر	گو ببین این خونست گر دامان مجنون میچکید	طالب آملی
گلو حلق ۱۲ بہار۔				
بستن[۱]	چو فرهاد در گلو بست راه		گلو بسته به مرد قسم یاد خواه	نظامی گنجوی
خراشیدن	از اتحاد عاشق و معشوق دور نیست		گر آه عندلیب خراشد گلوی گل	طالب آملی
سوختن[۲]	هوای دلبر شیرین شمایلی دارم		که التفات گلو سوز تر بود چشمش	ناظر اصفهانی
فشاردن	غمی قریب دلم کن چنانکه خود دانی		گرفته چشم و دل را گلو فشاری هست	طالب آملی

مصطلح

[۱] گلو بسته ساکت و خاموش ۱۲ بہار [۲] گلو سوز ہر چیز کہ بغایت شیرین و خوش آیند ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
ف آوردن	گلیم بیرون آوردن			بهار
ف آوردن	خضر آورد برون ز سیاهی گلیم خویش	از	اے عقل واگذار بسوداے او مرا	صائب اصفهانی
ف آوردن	درین عبرت را نکس که دستی و کرمی داند		گلیم خویش را چون آب از دریا برون آرد	صائب اصفهانی
ف برآوردن	گلیم از آب بیرون آوردن	از		بهار
ف بردن	گفت آن گلیم خویش برون میبرد ز موج	از	وین سعی میکند که بگیرد غریق را	سعدی شیرازی

فصل سیم

گمان (بالضم) ظن ۱۲ بهار

افتادن	تدرو یکه بر سر آید زمان	به	بنخچیر شاهیش افتد گمان	نظامی گنجوی
بردن	تو بردی همه یقین دلم	عه عه در از به	یا داے که کس گمان نبرد	خسرو دهلوی
بستن	گمان بر اعتمادش بسته بسیار	به	کبوتر نازک و شاهین ستمگار	خسرو دهلوی
بودن	نزدیک تو پیرفت و گرد از صد دانشا	از بیچ	ما را ازین گیاه ضعیف این گمان بود	عالی شیرازی

مصطلح

ف گلیم بیرون آوردن یعنی گلیم از سیاهی و از آب و دریا و از آب بیرون آوردن و از موج بیرون بردن از مهلکه نجات یافتن ۱۲ بهار

ف از انچه در حق من بنده بردی ۱ تهمکان ۱۲ سلمان عه هر چه از تو گمان بردم بچونی ۱۲ خسرو ع گر تو زان بیگانه خو بردم گمانے برده است ۱۲ نجات لله شهاے بیچ راگذرانیدیم و زنده ایم ما را سخت جانی خود این گمان نبود ۱۲ شکیبی صفاهانی

مصدر		صله		شاعر
کردن	اگرم ره بمنائی رسیدم بخیر	در عه به / از	وگرگم کنی باز ماندم ز سیر	سعدی شیرازی
گم کردن[۱]	گم کرده پی			بهار
گردیدن	بسے ملے گرچه گردد گم در اعضا	در	شود آثارش از رخسار پیدا	ناظم هروی
گشتن	که گم گشته صد بار در هر سخن	در به للعه / از		ظهوری ترشیزی

فصل اوّل

گناه و گنه ، د بالضم ج سم ۱۲ بهار

آمدن	گنه آید از بندهٔ خاکسار	از	به امید عفو خداوندگار	سعدی شیرازی
آمرزیدن	گنه آمرز رندان قدح خوار		بطاعت گیر پیران ریاکار	ملا جامی
افگندن	برهٔ گر پیش پاے خود نه بینی	بر	گنه بر عقل دوراندیش افگن	کلیم همدانی
بخشودن	خسروا پیرانه سر حافظ جوانی میکند		بر امید عفو جان بخش گنه بخشای تو	حافظ شیرازی
بخشیدن	بر درگه دوست هر گناهی بخشند	بر به	صد ساله گنه به آهی بخشند	سیدی همدانی
برخاستن	چه گنه رفت دگر نیز گناهی کردم	از	شاید از لطف تو از گردن ما برخیزد	سلمان ساوجی

مصطلح

[۱] گم کرده پے = گم گشته کی پی اوچا سے نرسد و بمجاز برکسے اطلاق کنند کہ کا نا ثفتہ کہ مطلب او پیدا نشود ۱۲ بهار

[۲] براه سیکده گم کرده ام جهرعقل ۱۰ نعائی ۳ کلید گنج را گم کرده در خاک ۱۲ خسرو ۵ خود را چنان ز هجر تو گم کرده ام که هست ۱۰ عرفی ۶ ز نشان طینت مغرب شاگم گشته بود ۱۰ نظامی ۷ گم گشته ایم ز خویش و گمشده سرخ بهشت ۱۰ ناظم

مصدر		صله		شاعر
بستن	خون می چکد از تیغ ستم بار ندانم	به عیب	دشمن که من سوخته خرمن چه گنه بست	شانی مشهدی
بودن	نور چشم من چه واقع شد گناه من چه بود		که نظر انداختی باز ابیکبار این چنین	ملا جامی
پرسیدن	توقف چیست در قتلم تامل چیست در خونم	از	که میپرسد گناه از تو که می خواهد گواه از من	ملک گرگانی
خواستن[له]	دگر بجرم بده میل ست پادشاه مرا	از	خدای را که بخواهید از و گناه مرا	شانی مشهدی
داشتن	کاکل چه گنه دارد دستش ز قفا وا کن		هر فتنه که می بینیم در زیر سر زلف ست	صائب اصفهانی
دانستن	هر ای باغبان تا کی کشی آب از نگاه خود		گنهی نکرده ام دیگر نمیدانم گناه خود	شوکت بخاری
دیدن	گنه از ذره بیند جلوهٔ حسن رسا	از	عذر می گرفتیم جلوهٔ هر جائی تست	خیال شیرازی
رفتن	چه گنه رفت و گر نیز گناهی کردم		شاید از لطف تو از گردن ما برخیزد	سلمان ساوجی
کردن	همه عمر در سیاهی ز چه ماند آب حیوان		چه گناه کرد یارب که بروز ناشسته	رفیع قزوینی
ماندن	کردم نظر به روی چو چیا ـــــ نگاه ماند	در	در گردن نظارهٔ من این گناه ماند	مسیح کاشی
نوشتن	عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت	بر	که گناه دگران بر تو نخواهند نوشت	حافظ شیرازی
نهادن	حال خویش را ندیدای او دل سنگین مت	بر سر	وی گنه کرده گنه بر چشم روشن بین نهاد	[illegible]
ورزیدن	نخواهد در جهان زین پس گناه هرزه ورزیدن		حذر کن تا نریزی بر زمین خون دل ما را	شاپور طهرانی
یافتن	غفران تو تا زد جبا ید گنه ما		در دفتر عصیان ورق توبه شکستیم	طالب آملی

مصطلح

له گناه کسی از کسی خواستن = شفاعت او کردن ۱۲ بهار

له گناه خویش را بامن چه بندی ۱۲ خسرو ــــ که گناه کرده دم تا گنه چه بنهم ◦ که اگر بدست گران شده ام ۱۲ خسرو

مصدر		صلہ		شاعر
زدن ۵۰	تا بروفی چرب کردہ ہمچو از خوان فقر	بر از	گوز بر قیمان استغناے گردون میزند	فوقی یزدی
فشاندن ۵۱	ہر کہ با تو چو گوے گردانی ست	بہ	بر فشاند ہمے بگنبد گوز	سعدی شیرازی

گوش (بواو مجہول) عضو معروف ۱۲

مصدر		صلہ		شاعر
آراستن ۵۲	گوش آرای			بہار
افتادن ۵۳	کوفت چو آن کوس شغبناک را		گوش فتاد اشتر افلاک را	خسرو دہلوی
افتادن ۵۴	گوش مردم افتادہ است			بہار
افگندن ۵۵	گوشے بوجہ سنجی طالب فگن کہ با	بہ	خون میتراود از لب شیرین طراز او	طالب آملی
انداختن ۵۶	شاہدی کو کہ یک نفس گوشے	بہ	بدل درد پرور اندازد	عرفی شیرازی
برتافتن ۵۷	طالب از دوستان باگوش حقیقت برتاب	از	یک نوائے ما کم از صد نغمہ داؤد نیست	طالب آملی
برتافتن ۵۸	اگر بہر بغفلت بدل یافتند		ہمی تر اگوش بر تافتند	ظہوری ترشیزی
برداشتن ۵۹	گوش برداشتن			بہار
بودن ۶۰	گوش بر در بودن	بر		بہار

مصطلح

۵۰ گوز بر کسے فشاندن [illegible] ۱۲ بہار ۵۲ گوش آرای بہ کسیکہ ہر چہ بشنود خوب بفہمد و یاد گیرد ۱۲ بہار ۵۳ گوش فتادن [illegible] ۱۲ بہار ۵۴ گوش مردم افتادہ است یعنی امر مخفی آشکارا گشتہ است ۱۲ بہار ۵۵ گوش افگندن [illegible] ۵۶ [illegible] ۱۲ بہار ۵۷ گوش برتافتن [illegible] ۵۸ گوش [illegible] ۵۹ گوش برداشتن [illegible] ۱۲ بہار ۶۰ گوش بر در بودن منتظر وصول خبرے بودن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
گوشتاب وگوشتابی ادب دادن وآگاهانیدن ۱۲ بهار				
خوردن	سررشته گشته پنبه غفلت بگوش من		از بسکه گوش تابی استاد خورده ام	سفید بلخی
دادن	بیکی طفل دبستان زاده ام شخص ملا		چو می بینی که بازی گوش عیشم گوشتابم ده	طالب آملی
کشیدن	گوشتاب کشیدن۔			بهار
گوشمال وگوشمالی ادب دادن ۱۲ بهار				
خوردن	دل خیره سر میکند دست بازی		بزلفیکه افعی خورد گوشمالش	ظهوری ترشیزی
دادن	بقانون گرم نسبت صوت قوال		بروه هیچ طنبوره ام گوشمال	طغرای مشهدی
کشیدن	چه گوشمال که از دست او کشید کمان	از	چه سرزنش که ز انصاف او نیافت چماق	سلمان ساوجی
یافتن	درود صدف اگر ز لطافت که سخن	از	باید ز لطف گوهر لعل تو گوشمال	فغانی شیرازی
گوشه گنج خانه وغیره آن ۱۲ بهار				
جنبانیدن	اگر برق تجلی گوشه ابرو بجنباند		که از راه کلیم الله لنگ طور بر دارد	صائب اصفهانی
خواستن	رخصت تا لب گور دادند خواهم گوشه		تا بکام سینه آهی از دل شیدا کشم	شفائی اصفهانی
داشتن	بزم وصل وشفائی گوشه گزین کا چیست	به	گوشه دارم بناکامی من محزون درد	شفائی اصفهانی
داشتن	گوشه چشم داشتن			بهار

مصطلح

۱ گوشه ابرو جنبانیدن اشاره بگوشه ابرو نمودن ۱۲ بهار ۲ گوشه چشم بچیزی داشتن بالتفات کردن بطرفی ۱۲ بهار ۳ گوشه چیزی شکستن خم دادن گوشه آن چیز را چون کلاه ودستار ونقاب وغیر آن ۱۲ بهار۔

مصدر		صله		شاعر
آماسیدن ۵۱	تو ئی گوهر آماسے چار آخشیج		مسلسل کن گوهران درج	نظامی گنجوی
افشاندن ۵۲	بادمبارک گهر افشان او	بر	بر ملکی کاین گهرست آن او	نظامی گنجوی
انداختن ۵۳	بر و از مژه گوهر انداز کرد	به از	پس از پاے او نامه را باز کرد	خسرو دهلوی
باریدن ۵۴	بر خموشی میدهی تر جیح حرف پوچ را		میشوی قانع بکف از بحر گوهر بار حیف	صائب اصفهانی
باریدن ۵۵	جود و عدلش هر دو نعمت ساز و محنت سوز باد		دست و تیغش هر دو گوهر بار و گوهر زار باد	معزی نیشاپوری
بستن ۵۶	گوهر بند			بهار
پسندیدن	مرا با چنین گوهر ارجمند		همین حاجت آید بگوهر پسند	نظامی گنجوی
چیدن	از استماع کلام تو گوش گوهر چین		ز بار گویه نام تو نطق شکر خا	ظهوری ترشیزی
خریدن	گهر خر چه داند گوهر چه ارز		فروشنده را با فضول چه کار	نظامی گنجوی
سفتن ۵۷	هر شام تا بصبح بالماس طبع تیز	به	این کرده ام که گوهر مدح تو سفته ام	کمال اصفهانی
ستدن	گوهر ستان			بهار
شکستن ۵۸	انصاف نیست کر پیشے شود غریب		در شکستن گهر آید از خویش	صائب اصفهانی
شکستن ۵۹	گوهر شکستن			بهار

مصطلح

۵۱ گوهر آماسے بمعنی بخش ۵۲ مبارک گوهر افشان و گوهر انداز بمعنی گوهر افشاندن ۵۴ مبارک گوهر بار بمعنی جواد و بخشنده گوهر ... ۵۶ مبارک گوهر بند ... ۵۷ گوهر سفتن ... ۵۸ گوهر ... ۵۹ گوهر شکستن ...

مصدر		صله		شاعر
شکستن ۵۱	سخن تا نپرسند لب بسته دار		گهر نشکنی تیشه آهسته دار	نظامی گنجوی
شکستن ۵۱	چو بدگوهران را قوی کرد پست	بر	جهان بین که گوهر بر او چون شکست	نظامی گنجوی
فروختن	گهرخر چه بازار ند و گوهر چه بار		فروشنده را با فضولی چه کار	نظامی گنجوی
کردن ۵۲	در صره کردم آنرا و آنگه بشکر خوش	به	برداشتم قلم را کردم برشته گوهر	مسعود نیشاپوری
کشیدن ۵۲	بی چراغ روی او ای دیده تر مژگان ما		روز ما بی او سیاه است و تو گوهر میکشی	قاسم مشهدی
کشیدن ۵۲	سر در محیط عشق فرو برده اند خلق	در	تا گوهری برشته جانی کشیده اند	ایضاً
کشیدن ۵۳	ز بهر ساعد شاخ ابر ساخت گوهرکش		که قطره در عرقش آبست و سبزه شد دوال	رفیع لنبانی
کندن ۵۴	بگوهر کنی تیشه را تیز کن		عروس سخن را شکر ریز کن	نظامی گنجوی
گراییدن ۵۵	از آن کان چو گوهر گرایی آمدند		چو کیخسروان باز جای آمدند	نظامی گنجوی
گستردن ۵۶	گوهر گستر			بهار
گسستن ۵۷	هوا ابر سیر داش گوهر گسسته	بر	ز مهر دو را ابر دار به بسته	نظامی گنجوی
نگاشتن ۵۸	نخست از جواهر در آمد نگار		ز درع و درع گوهر نگار	نظامی گنجوی

مصطلح

۵۱ گوهر شکستن خندیدن و از دست دادن دولت ۱۲ بهار ۵۲ گوهر برشته کردن و گوهر کشیدن و گوهر در رشته کشیدن سفتن گوهر ۱۲ ۵۳ گوهرکش آنکه اینچنین که جواهر در آن نشانده باشند ۱۲ ۵۴ گوهر کندن مرادف گوهر تیشه شکستن ۵۵ گوهر گرای دانا حاصل کننده گوهر ۱۲ بهار ۵۶ گوهر گستر مرادف گوهربار ۱۲ بهار ۵۷ گوهر گسستن به چیزی کنایه از نثار کردن و ریختن گوهر است ۱۲ بهار ۵۸ گوهر نگار مرادف گوهر آگین که گذشت ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
گو و گوی چیزے مدور که بر آن چوگان زنند و بازی کنند ۱۲ بهار				
افگندن	یا برو همچون زنان زنگی و بوسے پیش گیر		ورنه چون مردان درآ و گوی در میدان فگن	سنائی غزنوی
انداختن	گوی قبولی بازل ساختند		در صف میدان دل انداختند	نظامی گنجوی
باختن [۱]	گوی باز			بهار
بردن [۲]	می برد گوی سعادت از میان رهروان		هر که از سر پای می سازد بجست و جوی دوست	صائب اصفهانی
بستن	جیب خود بر بوی مهرش صبح و گل کرد اند چاک		هر دو را زان بر گریبان گوی از بست آسمان	بدر چاچی
ربودن [۲]	گوی از سر چوگان سلوکی که ربود		معنی سر کیف انست مستی که ستاد	شاه سنجانی
زدن	عشق و شباب و رندی مجموعه مراد است	در [عه]	چون جمع شد معانی گوی بیان توان زد	حافظ شیرازی
شدن [۳]	گوی شدن			بهار
گیتی (بیاے مجهول) عالم سفلی چنانچه عقبی عالم علوی و بر سبیل تغلیب دو گیتی نیز گویند ۱۲ بهار				
آراستن [۴]	گیتی آراے			بهار
آفریدن [۴]	امام الحق که او را آفرین گوی ست دو گیتی		هر آن کو طاعت یزدان گیتی آفرین دارد	سعدی شیرازی
پژوهیدن [۴]	همه کار شاهان گیتی پژوده		ز راے وزیران بزیر پژوشکوه	نظامی گنجوی

مصطلح

[۱] گوی باز چوگان باز و بازیگر ۱۲ بهار [۲] گوی بردن و ربودن ـ سبقت و پیش دستی کردن و افزون کردن آمدن بر کسی و بر چیزی ۱۲ بهار [۳] گوی شدن ـ مراتبه کردن و سر بزانو نهادن ۱۲ بهار [۴] گیتی آرا و گیتی آفرین و گیتی پژوده ـ بادشاه ۱۲ بهار

عه آفتاب ست و همین گوی زند در میدان ۱۲ فرخی سیستانی

مصدر		صله		شاعر
پناهیدن	چو بگذشت از آن تهنیت چندگاه		خدیو جهانگیر و گیتی پناه	نظامی گنجوی
خرامیدن	همه کرده شاه گیتی خرام		درین یک ورق کاغذ آرم تمام	نظامی گنجوی
داشتن	بلند همت و بسیار دان و اندک سال		جهان گشای و ممالک ستان و گیتی دار	کمال اصفهانی
ستدن	گیتی ستان			بهار
گشادن	نمودار گیتی گشائی تراست		تلل خصم را مومیائی تراست	نظامی گنجوی
نوردیدن	جهان مرزبان شاه گیتی نورد		برافروخت کاین داستان گوش کرد	نظامی گنجوی
گیسو بیای مجهول موی درازی که از دو جانب سر کشیده باشند و این بمعنی زلف است ۱۲ بهار				
بریدن	پوشیده جامه دختر رز تا نه بین		مستوری لباسی گیسو بریده را	واله هروی
داشتن	گیسودار			بهار
گشادن	سپیده دم صبح مگر باد ایام گشاد		در وفا تم شب هجران تو گیسوی سفید	آصفی شیرازی

باب لام

فصل الف

لاب و لابه بمعنی چاپلوسی و فریب و تملق و عجز و اخلاص ۱۲ بهار

مصطلح

گیتی پناه و گیتی دار و گیتی ستان و گیتی گشای پادشاه [illegible] بادشاه گیتی نورد آنکه تمام جهان را گشته باشد ۱۲ بهار

گیسو بریده [illegible] ۱۲ بهار گیسودار [illegible] ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
پرداختن	کند درد اگر قصد ناسازے		کند ناله ام لابه پردازے	ظهوری ترشیزی
کردن	بتکده دید که من روشده کعبه شدم		کرد لابه که زمن بگذرد بگذار مرا	خاقانی شیروانی
نمودن	کار ز دست شد مرا دست بکار در نشد		لابه نمودمش بسے هیچ بیار در نشد	خسرو دهلوی
لازم آنچه همیشه با چیزے باشد ۱۲ بهار				
آمدن	نمی گردد میسر تاجداری بی دلیریها	را	چو شمع از سر گذشتن لازم آمد سرفرازی را	عالی شیرازی
افتادن	خودنمائی لازم نو دولتان افتاده است		خون چو گردد مشک ناچار است غمازی کند	صائب اصفهانی
بودن	نیارد کاسه دریوزه سر جز به پیش مهر	در	علو همتی لازم بود در طبع سائل هم	عالی شیرازی
داشتن	سفری بی المی نیست که لازم دارد		سفر باده ز سر محنت مخموری را	واله هروی
ساختن	و از جمله حقوقی که بر اصحاب عقل و فرهنگ دانا لتمه	بر	و آهنگ ثابت و لازم ساخته	ظهوری ترشیزی
لاف سخن زیاده از حد و دعوی بے اصل ۱۲ بهار				
آوردن	جواب داد که با من سخن دراز مکن	از	بسیار لاف و بهانه مجوی و قصه مخواه	سلمان ساوجی
پاشیدن	گو لاف پاش هست هنر و یک ز افاضلان		شعرم برو بے دعوی برهان روزگار	انوری ابیوردی
پیمودن	چه قدر خواهم ازین لافها که پیمودم		که طبع من چو فلان ست و خاطرم بهمان	کمال اصفهانی
داشتن	ماه تمام داشت بروی تو لاف حسن	به	زد وقت صبحگاه برو خنده آفتاب	[illegible] یزدی
زدن	کے رسد روز عشق لاف یگانگی کس را چون	باهمه	همچو خاکستر آتش زادم و خامم هنوز	قدسی مشهدی

۵ باصفت از عقل ۱۰ لاف کمال سکے زدے ۱۲ خسرو

مصدر		صله		شاعر
زدن	گفتمش هرگه بینی سوی من جان میدهم	به، از، با	گفت سیفی میزنی لافی ولی خواهیم دید	سیفی بخاری
سنجیدن	هان بکش عرفی عنان مستانه مدح خود بسنج		ترکتازی ها مسلم لاف سنجیها صواب	عرفی شیرازی
شنیدن	لاف تو الست چو ز دریا شنید	از	آب ز تیزی لب دریا گزید	خسرو دهلوی
لای - درد شراب وجز آن ۱۲ بهار				
ریختن	بر ریخت لای می و محتسب ز دیر گذشت		رسیده بود بلائی ولی بخیر گذشت	آصفی شیرازی
کشیدن	هر قطره اشک مایهٔ صد چشم زخم شد	از	لای گر نه میکشم از کاسهٔ سپند	قاسم مشهدی
لب - ترجمهٔ شفت ۱۲ بهار -				
آلودن [۱]	لب آلودن -			بهار
افگندن [۲]	می باید از نسیم بهاری نفس مرا	به	تا لب بحرف آن لب خندان در افگنم	ظهوری ترشیزی
برچیدن [۳]	لب برچید ساقی تا دگر پیمانه ام خندد		چه در کام و زبان بیهوده استغفار می چینم	ایضاً
برداشتن [۴]	لب از لب چه چشم خرد ما ابلهی بود	از به	برداشتن بگفتن بیهوده خرمگس	سعدی شیرازی
برگرفتن [۵]	چو آن زال لب از فغان برگرفت	از	شهنشاه [illegible] ز خندان برگرفت	ظهوری ترشیزی

مصطلح

۱ لب آلودن مراد از خوش کردن [illegible] ۱۲ بهار ۲ لب بحرف افگندن یعنی حرف زدن ۱۲ بهار ۳ لب برچیدن

[illegible] ۱۲ بهار ۴ لب برداشتن و برگرفتن مقابل لب بلب نهادن ۱۲ بهار

[illegible] ظهوری [illegible] گفتار [illegible] ۱۲ بهار ۵ [illegible] با غنچهٔ خندان [illegible] ۱۲

مصدر		صله		شاعر
گرفتن	ما غمزدگان سوختهٔ لای شرابیم	به	ساقی لب پیمانه بصد ناز گرفتست	علی خراسانی
گرفتن [۱۵۱]	سخن گو پیداز پیش دست تو دریا		روان آب لبهاے دریا بگیرد	خسرو دہلوی
گرفتن [۱۵۲]	ساقی ما چو لب ساغر عشرت گیرد		زاہد از دور بدندان لب حسرت گیرد	آصفی شیرازی
گزیدن [۱۵۳]	زشرم کشتن ما دوستدان	از به	گزد تیغش زجوہر لب بدندان	عطائی رازی
گزیدن [۱۵۳]	کسے کین کرم دید یا خود شنید	به	تعجب کنان لب بدندان گزید	خسرو دہلوی
گزیدن [۱۵۳]	قلم بخیم سخن لب گزیدنی بس	به	که دلنشین نبود گفتگوی طولانی	واله ہروی
گزیدن [۱۵۳]	پشیمانی نفهمیده ست ظالم از دل آزاری		اگر گاہے گزد لب میکند مشق گزیدنها	مخلص کاشی
گزیدن [۱۵۳]	لب همی گزی و بے خبر از حال دروی		زخمی ست سراپای دلم چون بہ پستان	سنجر کاشی
مکیدن [۱۵۴]	نقل مکد لب ز شکر خندا و	از	گل تر آن خنده آهسته است	تاثیر اصفهانی
مکیدن [۱۵۴]	لب مکیدن			بہار
نهادن [۱۵۵]	من جان خویش بر تو فشانم زغیرت	بر	گر بر لبم نهی لب شکر فشان خویش	سعدی شیرازی

لبادہ ـ چوبیکه بر گردن گاو کار و گاو گردون نهند ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
ابر نهادن	آتش خشم تو چون زبانه بر آرد	به	شیر فلک بر نهد بگاو لباده	کمال اصفهانی

مصطلح

۱۵۱ لب کسے گرفتن یعنی از سخن گفتن باز داشتن ۱۲ بہار ۱۵۲ لب بدندان گرفتن یعنی در وقت پشیمانی باشد ۱۲ بہار ۱۵۳ لب گزیدن در پنج حالت اردو ہے ۔ (۱) در شرم (۲) از تعجب (۳) در منع (۴) در پشیمانی (۵) در خشم و غضب ۱۲ بہار ۱۵۴ لب مکیدن بمعنی ذوق و این را در دو جا استعمال کنند (۱) در وصل معشوق (۲) در مقام خوف و ہراس ۱۲ بہار ۱۵۵ لب بر لب نهادن بمقابل لب بر دوختن و بستن ۱۲ بہار

مصدر		صلہ		شاعر
بستن	گشادہ زبر گاو نبندد لباد	بر	هم از گاو آهن بجوید مراد	نظامی گنجوی
لباس (بالکسر) رخت پوشیدنی ۱۲ بہار				
آمدن	چنان خو کردہ با ناز آفرین نخلش خرامیدن	بر	که بی‌خواهش لباس جلوه‌اش بر دوش می‌آید	آفرین لاهوری
افگندن[لہ]	آن دل که لباس خودی از خویش بیفگند	از	زین دجله خون دامن خاکی گذرانید	طالب آملی
بافتن	برای شعله عریان آه ما افلاک	از	لباس برق ز تار شهاب می‌بافند	سلیم طهرانی
برکشیدن	برکشی از شاه اطلس لباس	از	اطلس سازش لباس از پلاس	ملا جامی
پرسیدن	نه خود بپرس ز کعبه ای لباس پرست		خراب گشته دلی را به ابرو عمارت کن	صائب اصفهانی
پوشیدن	لباس برگ گل پوشید سروش		دل بلبل نژادان شد ز رویش	ناظم هروی
چسپیدن	لباس فقر به خاکی نهادان زود می‌چسپد	بر	که آسان بر زمین نرم نقش بوریا بندد	صائب اصفهانی
دادن	لباس دادن			بہار
داشتن	تو ننگ آشنائی عشق و پوشد دشمن خویشت		حذر ز آتش بود آن را که لباس روغنی دارد	سلیم طهرانی
کردن	چو سرو ناز تو مشکین لباس در بر کرد	در	هزار جا چو سایه به خاک سیه برابر کرد	سالک قزوینی
دوختن[عہ]	بعندلیب چمن گر قبای گوناگون	بر	لباس بوقلمون دوخت بر قد گلزار	عرفی شیرازی
ساختن	با شنگ از چهره شستم دوش رنگ زعفرانی را	از	لباس از شبنم گل ساختم برگ خزانی را	طالب آملی

مصطلح

لہ لباس از تن افگندن، دور کردن لباس یعنی لباس کندن ۱۲

عہ می‌دوختم قباست حسنش لباس وحشت ۱۲ طالب آملی

مصدر		صله		شاعر
کردن	نمود آتش از لشکر دی هراس		چو جنگ آوران کرد آهن لباس	قاسمی گوناباد
کندن ۵	بی تن خاکی چو نام نیک مردان زنده ام	از عه	سالها شد این لباس عاریت افکنده ام	صائب اصفهانی
گرداندن ۵	شد از حجاب رخسار جانان رنگ گردان		که از تغیر رنگ هر ساعت لباس رنگ گرداند	صائب اصفهانی
گرفتن	لباس گرفتن			بهار
نهادن ۵	مباش کاتبی اندوهگین ز کسوت فقر		کز اهل خرقه نشد هر که این لباس نهاد	کاتبی نیشاپوری
لبیک بمعنی لبیک گفتن و جواب دادن ۱۲ بهار				
داشتن	منقل مربع کعبه سان آشفته در کرد میان		لبیک در ران در میان تن محرم آسا داشته	خاقانی شروانی
زدن	خسرو سیارگان لبیک زد چون قدر تو		حلقه گردون گرفت و بانگ در زد کاغلام	کمال اصفهانی
گفتن	لبیک گفتن			بهار
لت ولته بالفتح زدن و کوفتن و ریزه و پارچه چیزی ۱۲ بهار				
چسپیدن ۵	وآنکه خود را شو کشته کیوان عجوبی خوانده است		باشد اندر کوچه بازار خیالم لته چین	فوقی یزدی
خوردن ۵	لت خوردن مهره			بهار
خوردن ۵	لت خوردن			بهار

مصطلح

۵ لباس کندن و نهادن بیک معنی ست ۱۲ بهار ۵ لباس گرداندن، تغیر دادن لباس را ۱۲ بهار ۵ لته چین، آنکه لته پاره از کوچه ها برچیند ۱۲ بهار ۵ لت خوردن مهره، کنایه از مضروب شدن مهره ۱۲ بهار ۵ لت خوردن، کوفته شدن چیزی ۱۲ بهار

۵ وسعت دوختن لباس چه گست [illegible] از منتخب کلیم ۱۲ کلیم

مصدر		صله		شاعر
خوردن[له]	دل گر از سینه رود کار غم از وی مطلب		لت خورد و کار چو کاسب ز دکان برخیزد	طغرای مشهدی

فصل حاء

لحاف بالکسر پوشش مراوف نهالی و زیرپوش و برگستوان ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افگندن	لحافی بر افگند پشت بود	بر	در آمد بر زبر آن تن پیل زور	نظامی گنجوی
بستن	که او لحافی بر دوش بندد بادارش شگفتی	بر		طاهر نصیرآبادی
کشیدن	لحاف کشیدن			بهار عجم

لحد بالتحریک شگافی که در یک طرف گور کنند و مرده را در آن نهند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بستن[له]	لحد بستن			بهار

لحن بالفتح آواز گردانیدن و آواز ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
خواندن	در خواهم شراب بخواهم		لحن چنگ و رباب می خواهم	حسن رازی
زدن	گر چه بلبل لحن ز دستان ساز زند		چون لبالب شد بجان او بلبله	ناصر علی بزدوی

فصل ذال

لذت بالفتح مزه و طعم ۱۲ بهار

له لت خوردن کار [illegible] ۱۲ بهار۔ له لحد بستن [illegible] بالای [illegible] خشت و گل ۱۲ بهار۔

مصدر		صله		شاعر
شکستن	در کوزهٔ لذت شکنان چشمهٔ زمزم		در کاسهٔ کودک منشان جرعهٔ شیرم	عرفی شیرازی
شناختن	خسرو مست و سوز دل و ز ذوق عالم بیخبر		مرغ آتش‌خواره کی لذت شناسد دانه را	خسرو دهلوی
گرفتن	لذت بوسهٔ رکاب از کف پای تو گرفت	از	که نشاید بهمیان پاے شمار و عددی	کلیم همدانی
یافتن	گل غنچه شد از شرم شکرخند تو تبسم	از تبسم	مرغان چمن لذت پیکان تو یابند	سعید قمی
لرز و لرزش و لرزه حاصل مصدر لرزیدن ۱۲ بهار				
آمدن	پیش ترکی زان چو شد نعش دلیل	به	لرزه در آید به پر جبرئیل	خسرو دهلوی
افتادن	نه هنگام صبوحی لرزه در جام شراب افتد	در ، به	ز عکس روے ساقی جام می در اضطراب افتد	افسری مشهدی
افتادن	لرز تو چو سودا بسر خصم در افتاد		محنت بدلش راست چو اندیشه در آید	سلمان ساوجی
افگندن	چون سم شان لرزه بگیتی فگند	به	کوه ناگه زمین را بکند	خسرو دهلوی
انداختن	خامه هنگام شب هیبت او	در	لرزه در نقش سطر اندازد	عرفی شیرازی
در آوردن	کوس خود بست و در شهر یار	به	لرزه در آورد به دیوار حصار	خسرو دهلوی
در افتادن	لرز تو چو سودا بسر خصم در افتاد		محنت بدلش راست چو اندیشه در آید	سلمان ساوجی
زدن	ز هیبت اتمام بلندش [illegible]	به	[illegible] لرزه بر روے و بنار	طاهر نصیرآبادی
گرفتن	[illegible] فلک [illegible]		لرزه گرفت [illegible] چو در پاے آب	خسرو دهلوی
گرفتن	[illegible]		لرزه گرفته [illegible]	خسرو دهلوی

[illegible]

فصل شین

لشکر – سپاه

مصدر		صله		شاعر
آوردن	دو سالار هر دو لیسان پلنگ	به	فراز آوریدند لشکر بجنگ	نظامی گنجوی
آراستن	بیژن نامی رویین و برگشت کوس		بیاراست لشکر چو چشم خروس	فردوسی طوسی
افروختن	تو ملک اندر مانند معز الدینی		لشکر افروزه و مخالف شکن و پند پذیر	معزی نیشاپوری
انگیختن	یکی لشکر انگیخت از ترک و تیغ	از	فروزنده چون برقش در آمد به میغ	نظامی گنجوی
پناهیدن	بدان آمدن شادمان گشت شاه		ازان پهلوانان لشکر پناه	ایضاً
داشتن	چنین که لشکری از صبح نامه پردازم	از	مرا رسد که کنم دعوی سلیمانی	عرفی شیرازی
درآمدن	در اطراف لشکر در آمد بشهر	از به	سری پر ز کینه دلی پر ز قهر	قاسمی گونابادی
راندن	خلفا لشکر از جهان رانده	از	علم وثوق شان بجا مانده	سلیم طهرانی
رسیدن	خبر چون باطراف توران رسید	به	که لشکر باهنگ میدان رسید	قاسمی گونابادی
رفتن	هرگز نمی رود ز سرم لشکر بلا	از	می آیدم همیشه بلا بر سر بلا	باقر کاشی
آمیختن	لشکر بهم آمیختن	به		بهار
زدن	سپاه علم بر ثریا زدن	به	چو خورشید لشکر به تنها زدن	نظامی گنجوی

مصدر		صله		شاعر
شکستن[۱]	بدین سست پایان پیچیده دست	به	سکندر چه لشکر تواند شکست	نظامی گنجوی
شناختن[۲]	سپاهی نه چندان که لشکر شناس		باندازهٔ آن رساند قیاس	نظامی گنجوی
فرستادن	فرستاد لشکر بشه جم نگین	به	بضبط سمرقند و توران زمین	قاسمی گونابادی
کردن	دگر چه چاره کنم عشق باز لشکر کرد		بتیغ قهر دل خسته را مسخر کرد	محمد شیرازی
کشیدن	لشکر بقصد ملک دل ما چه می کشی	به بر[۳]	زین سو روانه ساز سواری همین و بس	کمال خجندی

فصل طا

لطافت نرمی و تازگی و پاکیزگی ۱۲ بهار

بردن	چون عیش کنی از تو برد روح لطافت	از	چون نوش خوری در تو کند عقل تماشا	سعدی شیرازی
تراویدن	از آن عارض لطافت می تراود	از	وزان قامت قیامت می تراود	حسین ثنائی
داشتن	هلال غبغب جانان لطافتی دارد		که از اشارهٔ انگشت آب میگردد	صائب اصفهانی
دیدن	لطافت دیدن			بهار
کردن	لطافت کن آنجا که بینی ستیز		نبرد قز نرم را تیغ تیز	سعدی شیرازی
گرفتن	چون دلش از تو لطافت گرفت	از	ملک زمین را بلطافت گرفت	نظامی گنجوی

مصطلح

[۱] لشکر شکن کنایه از مرد شجاع و دلاور ۱۲ بهار [۲] لشکر شناس آنکه شناسد لشکر و فوج کند به تخمین و قیاس ۱۲ بهار

[۳] پیش لشکر ما کشتی به تلب عشاق - حسن دهلوی

مصدر		صله		شاعر
لطف (بالضم) نرمی و تازگی در کار و کردار و بفتحتین نیکو شدن و نیکوئی ۱۲ بهار				
آوردن	با اهل وفا کینه داری عجب از تو	به	یکذره به الطاف نیاری عجب از تو	شفائی اصفهانی
بودن	لطف ار باشد توان بی منت جان زیستن		ورنه باشد با زلال خضر نتوان زیستن	ذهنی کاشی
تراویدن	آب چه ریزد ز چشم در دم نظاره اش	از	گر نه تراود برون لطف تنت از قبا	شانی مشهدی
داشتن	شاید که ترا فرشته خوانند		کین لطف ندارد آدمی زاد	ملا جامی
داشتن	آنکه در روش نهان لطف نهانی دارد	به عشوه با	آگهم با لب من ناله زبانی دارد	ظهوری ترشیزی
دریافتن	در شهر نجف لطف هوا را دریاب	در	فیض حرم شیر خدا را دریاب	ندیم اصفهانی
دیدن	گل بر رخ رنگین تو تا لطف عرق دید	از	در آتش رشک از غم دل غرق گلاب است	حافظ شیرازی
دیدن	در بزم کس نماند که لطفی ندید از او	از	جز محتشم که دیده بختش بخواب بود	محتشم کاشی
رسیدن	هر زمانم لطف دیگر میرسد زان خورد سال	از	باد چو آن نخل تازه بر کمتر دهد	خضری تبریزی
طلبیدن	بجلوه نتوان شد چراغ مجلس انس		صفائی فطرت و لطف مزاج می طلبند	فغانی شیرازی
نمودن	وعده بوسه نمودی و نفرمودی لطف		ور امیدی که شودی و نکردی انعام	نظام استرابادی
کردن	لطف نکردن بعد و کم غضب کردن نیست	بعد	[illegible] خواه دم شمشیر است	فائقی ابهری
گذشتن	لطف تو نسبت بما نگذشت و کین هم نگذرد	به	آنچنان [illegible] ما را آنچنین هم بگذرد	مرشدی زواره

[illegible] نوازش گر کند از دیده [illegible] لطفی [illegible] ۱۲ [illegible] نداری رقیب [illegible] ست پیمان با تو لطفی هم ۱۲ میرزا [illegible] سه [illegible]

[illegible] از گشتن دل [illegible] آن لطفها که در حق تو کردگار کرد ۱۲ [illegible] لطفی [illegible] درویش [illegible] ۱۲ جمالی دهلوی

[illegible] ۱۲ [illegible]

مصدر		صله		شاعر
خوردن کردن	تو کم بخور و لعب گرفتاری دنیا دین لعب کہ میکنند بابا	با	دیدیم و شنیدیم بسے حالت ہم را با او احدی نکرد آنجا	واله ہروی واله ہروی
لعل — سنگ و جوہرے معروف قیمتی ۱۲ بہار				
زادن [۱]	لعل از سنگ زادن	از		بہار
سفتن [۲]	گہے سفتہ لعلے بہ پیمانہ خورد		گہے گوش بر لعل نا سفتہ کرد	نظامی گنجوی
طرازیدن [۳]	لعل طراز			بہار
فشاندن	لعل فشان ساقی زرین کمر		گشتہ چو خورشید فلک لعل گر	خسرو دہلوی
لعنت — نفرین ۱۲ بہار				
کردن گفتن	اے کہ گفتی بر یزید و آل او لعنت مکن لعنت دشمنانش باید گفت	بر	زانکہ شاید حق تعالی کردہ باشد رحمتش دوستداری تمام باید کرد	فانی ہروی کمال اصفہانی

فصل غین

لغت — زبان قوم و کلماتیکہ مردم بدان از اغراض خود تعبیر کنند ۱۲ بہار

مصطلح

۱؎ لعل از سنگ زادن بہ حاصل کردن چیزے بمشقت بسیار ۱۲ بہار ۲؎ لعل سفتہ کنایہ از شراب سرخ و لعل ناسفتہ [illegible] ۱۲ بہار

مصدر	مصرع اول	صله	مصرع دوم	شاعر
خواندن	محمد شاه بن تغلق که در منشور ایام اورا	در	لقب سلطان اعظم خواند حاسد ورا لفظ گدا نشاند	بدر چاچی
دادن	در رزم خصمانت چون اشک حسام افسرده	بر	اشک را گوهر لقب داد ندیر روی حسام	معزی نیشاپوری
داشتن	آباد بر آن کلک که بخت لقب دارد	از	تدبیر گر دولت تصویر گر دوران	ایضاً
کردن	شمشیر مرتضی بجز از آهنی نبود		پشتی دین حق لقبش ذوالفقار کرد	ظهیر فاریابی
گرفتن	دو آتش از نرگس گرفته لقب	از	بر ریحان تر لیفه اش هم نسب	طغرای مشهدی
گشتن	فخر دارم بر جنید و شبلی و بر بایزید	از	از جناب تا مر گشته نظام الدین لقب	طالع دهلوی
نهادن	چو در تو لقب شه آفتاب و بحر		که بحر ننگ دارد از آفتاب عار	معزی نیشاپوری
یافتن	یافت چو او را لقب مهر سپهر سخن		هر غزلش را قدر عقد ثریا نوشت	طغرای مشهدی

لقمه (بالضم) مقدار طعامی که یکبار در دهان نهند ۱۲ بهار

مصدر	مصرع اول	صله	مصرع دوم	شاعر
افتادن	لقمه افتد ز دهن چون نبود قسمت کس	از	روزی اره اگر گزند دندان ریزد	واعظ قزوینی
چشیدن [۱]	لقمه به کام جمشیدی هیهات	از	تا ابد کاست از آن بی نمک است	طالب آملی
خائیدن	تیزی دندانت لیموهات سمای	از	از سر هر سفره مشو لقمه ربای	ملا جامی
خوردن	اگر لب تو نرسی ز غم نصیب کمال		هزار لقمه که بی نمک بنگوید خورد	کمال خجندی
دادن	از نهر دو لقمه که هم داده است		من هست هر ناکس دون چند کشم	شیخ الاسلام بلخی
رفتن [۲]	لقمه به گلویش فرو نمیرود	بر		بهار

مصطلح

[۱] لقمه آهن چشیدن زخم خوردن ۱۲ بهار [۲] لقمه به گلویش نمیرود کنایه از نهایت تنگی وقت ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
زدن	بجوان غصه زبس لقمه ہاے جگر زدم	بہ	ہمیشہ سینہ کہ غم دارم و زجگر غذا	ظہوری ترشیزی
کردن	چون لب تو لقمه زبر غذا کرد	از	لقمه بزیر لب تو ناله کرد	ملا جامی
کشیدن[1]	لقمه آهن کشیدن			بہار
نوشیدن	نه اینان که خرقه ابرار پوشند و لقمه ادرار		نوشند	سعدی شیرازی

فصل کاف

لکد - بپاے زدن ۱۲ بہار

خوردن	حدیث وصل بگویم که گفته شد روزی	از بر	ز بخت بد چه لکدها که بر دہن خوردم	خسرو دہلوی
خوردن[2]	لکد بخت خورده است			بہار
خوردن[3]	لکد روزگار خورده است			بہار
زدن	بسکه اوضاع جہان شد مخالف بر داشت	بہ	باز طنبور لکد چند بہ طنبور زند	تاثیر اصفہانی
زدن[4]	لکد بر ابر زدن			بہار
زدن[5]	لکد بر گور حاتم زدن			بہار

مصطلح

[1] لقمه آهن کشیدن از تحمل چیزی بجا بودن ۱۲ بہار [2] لکد بخت و [3] لکد روزگار خورده است [a] کنایه از آن است که قدر نایافته و تنزل یافته است ۱۲ بہار [4] لکد بر ابر زدن بمعنی رفعت کردن و مردم را بچشم کم دیدن ۱۲ بہار [5] لکد بر گور حاتم زدن یعنی سخاوت بکمال رسانیدن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
زدن [۵۰]	لکد در کار زدن	در		بهار
زدن [۵۱]	مشو ایمن که این وامانده لنگ است	با	که با یک پا لگد زن چون تفنگ است	یحیی شیرازی
سپردن [۵۲]	کاب در جوی تست و چرخ چو پل		دشمنان را لکد سپر دارد	انوری ابیوردی
کوفتن [۵۲]	مرا افتاده چو بینی غمین مشو طالب		که من ز روز ازل سبزه لگد کوبم	طالب آملی
	لگام و لغام - معروف			
انداختن [۵۳]	آه یارو بفلک گر که مانع گردد		توسن سرکش ما را که لگام اندازد	نصیر همدانی
خاییدن [۵۴]	هر کجا با تیغ چونان شد چنین کلکی معین	در	چرخ در فرمان بری حاشا اگر خاید لگام	خسرو دهلوی
دادن [۵۵]	همه ملک ایران مرا شد تمام	به	به هندوستان داد خواهم لگام	نظامی گنجوی
ریختن [۵۶]	مهر بخت از لجام بر آتش چو برق لتر		زمستان لگام ریزه آمد بشهر در	خسرو دهلوی
کردن [۵۷]	چون بچیچون شاه مشرق پای کرد اندر رکاب	به	کر دست عزم تو بر اسپ کام تو لگام	معزی نیشاپوری
کردن [۵۷]	گرد افلاک بر آن گونه که خواهد بخش	به	بخت او کرد مگر بر سر افلاک لگام	معزی نیشاپوری
کشیدن [۵۷]	گر بگوی کفایت تو کشد	بر	بر سر توسن سپهر لگام	انوری ابیوردی

مصطلح

۵۰ لکد در کار زدن = برهم کردن کار ۱۲ بهار ۵۱ لکد زدن تفنگ = صدمه زدن تفنگ از عقب بعد سر دادن ۱۲ بهار ۵۲ لکد سپرد لکد کوب = کوفته و پامال ۱۲ بهار ۵۳ لگام انداختن = باز داشتن مرکب را از سرکشی و نافرمانی کردن ۱۲ بهار ۵۴ لگام خاییدن = سرکشی و نافرمانی کردن ۱۲ بهار ۵۵ لگام دادن بچیزی = متوجه شدن بچیزی ۱۲ بهار ۵۶ لگام ریزه = جلد و شتاب ۱۲ بهار ۵۷ لگام بر اسب و بر سر اسب کردن و بر اسب کشیدن = بیک معنی است ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
زدن	تا شمع ماه شعله کشد در زمان بیاض		تا تیغ مهر لمعه زند در جهان بجان	طالب آملی
شکستن	گر دو سپاهش بروز بر پرده خورشید بست		صبح سنانش به شب لمعهٔ اختر شکست	انوری ابیوردی

فصل نون

لنگر - آهنی گران که با کشتی ببندند تا کشتی را از رفتن باز دارد و تمکین و وقار ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
انداختن	بنشست طوفان باد گر یا راست شور و شر ز آب	در	کشتی عدلش ببینید از دو اگر لنگر در آب	اثر شیرازی
۵ انداختن	لنگر انداخته			بهار
افگندن	بدریا یکه هیچون نوح من افگنده ام لنگر	به	سفینه بر سر موجش بود تابوت ساحلها	سلیم طهرانی
باختن	بخاموشی شوم مردان بیهوده گویان را	از	نمی بازم چو کوه از هر صدا لنگر خود را	ایضاً
۵ داشتن	عشق می آرد دل افسردهٔ ما را بشور	از	مضطرب از طوفان بود دریا لنگر دار را	صائب اصفهانی
فرو کشیدن	وگرنه عقل بمستی فرو کشد لنگر	به	چگونه کشتی ازین ورطهٔ فنا ببرد	حافظ شیرازی
فرو ماندن	فرو ماند لنگر پای پیش گیر و			نظامی گنجوی
۵ کردن	لنگر بکرده ایم چو گوهر درین محیط	در	از بوستان دهر چو شبنم گذشته ایم	صائب اصفهانی
کشودن	دست دعا ز پای برون زین در دریا	از	از خود وا این لنگر گران بگشای	کمال اصفهانی

مصطلح

۵ لنگر انداختن بمعنی مقیم شدن و باوقار که بچشم [illegible] از جا نرود ۱۲ بهار ۵ لنگر دار به تیر سپاه گران را گویند و در صفت تیغ و دریا نیز آن آید ۱۲ بهار ۵ لنگر کردن در بیت سوم جا گرفتن و تمکین ورزیدن ۱۲ بهار -

مصدر		صله		شاعر
گرفتن ۱؎	بحر پر شور جنون لنگر نمی‌گیرد بخود	به	کی ز سنگ کودکان دیوانه شورش کم شود	صائب اصفهانی
گسستن	بدان صفت که شود غرق کشتی از بن	از	به طرف دریا چون بگسلد از و لنگر	انوری ابیوردی
نهادن	لنگر نهادن			بهار

فصل واو

لوا (بالکسر) نیزه۔

افراختن	هر کس لوای راستی افراخت شد بلند		بالانشین جمله حروف ست زین الف	واقف لاهوری
افراشتن ۲؎	هر گوشه لوای عشرت افراشته اند	در	در تن به نم ترانه جان کاشته اند	ظهوری ترشیزی
بستن	شکر خدا که صبر بنصرت لوا ببست	به، عه از	طرفی ز فوز چاک گریبان ما ببست	ایضاً
زدن	ای لوای فتح و فیروزی بچار ارکان زده	به	بندگان هند رت بر قلب ترکستان زده	خسرو دهلوی

لوح (بالفتح) تخته چوب و سنگ ۱۲ بهار۔

تراشیدن	اگر ز غمزه شیرین به تیشه داد الماس		کمر لوح فتنه تراشیده کوهکن نازک	طالب آملی
کردن	صافی دل کرد لوح مشق صد اندیشه ام		یاد ایامی که این آیینه بی پرواز بود	بیدل عظیم آبادی

مصطلح

۱؎ لنگر بخود گرفتن کنایه از ثبات ورزیدن ۱۲ بهار

۲؎ [illegible] ۱۲ ظهوری

مصدر		صله		شاعر

فصل یاء

لیاقت

مصدر		صله		شاعر
داشتن	چرا که ابوالحسن اینقدر لیاقت ندارد که عریضه‌اش		بمطالعه خاص در آید	عالی شیرازی

باب میم

فصل الف

ماتم (بفتح فوقانی) سوگ ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
برداشتن	این سخن گوش زد شاه عشرت گردید		شد پریشان چو سر زلفش و ماتم برداشت	عرفی شیرازی
داشتن	دل که بی زخمت اگر عشقست شجاع		شرط عشقست که ماتم نه تو داری و نه من	شجاع کاشی
دیدن	غمت بهر جا که ماتم دیده دید		برات گریه بر من می نویسد	فضلی جرباذقانی
دیدن	ازان چون زلف ماتم دیدگان ژولیده زنجیرم		که چون برگ خزان دیدست از دور تا بیرم	صائب اصفهانی
زدن	سوسن ماتم زده و لاله غریبی کفن		سرخ و سیه گشته اند بهر حسین و حسن	حالی تبریزی
گرفتن	عزیزان بیست تا ماتم از رنگ سیه کاران		که چون مرده را هرگز کسی ماتم نمی گیرد	صائب اصفهانی
نشستن	ماتم نشست و کوی کبود شد بلند		صد تیره از حوالی ماتور شد بلند	فغانی شیرازی

مصدر		صله		شاعر
کشتن	با وجود بیم و آفت چون شود دشمن دخیل		همچو مار خانگی دیگر نباید کشتنش	اثر شیرازی
گرفتن	نمیداند چه خونها خورده ام در طره آرائی	به	بدست دیگری افسون گر من مار میگیرد	رہی تبریزی
گرفتن	حرف زنار سر زلف تو ورد زاهد است		از کجا این مارگیر آموخت افسون مرا	صالح کشمیرے
گزیدن	ز تار رشته گیسوے دلبران ترسد		چنانکه مار گزیده ز ریسمان ترسد	غنی کشمیرے
مال - معروف ۱۲ بهار				
خوردن	بخور پیش از مال و چیزے بده		ز بهر کسان نیز چیزے بنه	سعدی شیرازی
دادن	ای دل بمال داده مزن لاف اعتبار		زان رو که قیمتی بنود زر خریده را	مخلص کاشی
رفتن	اهل دولت تنگ چشمانند مال این گروه	به	همچو نقد عمر نابینا بگوری میبرد	تاثیر اصفهانی
مالش - حاصل بالمصدر مالیدن ۱۲ بهار				
خوردن	بود دل بسته پیچیده مویان	از	خورد مالش ز دست خوبرویان	منیر لاهوری
دادن	چنانت دهم مالش از تیغ تیز	از	که با مرگ خواهی ز من پا گریز	نظامی گنجوی
ماوا - جاے بودن ۱۲ بهار				
دادن	ماوا دادن -			بهار
ساختن	ماوا ساختن			بهار
گرفتن	ز هنگامه آخر بجائی رسیدم	در	که در دیده خویش ماوا گرفتم	اسیر شهرستانی

مصطلح

۱۵ مار بدست دیگرے گرفتن = کار دشوار بکسے سپردن که دران خطر عظیم بود ۱۲ بهار ۲۵ مارگیر = محیل در شکار ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
گشتن	خوبان که به بینم خدایا بدشان		مائل سوی ما نگشت سرو قدشان	صفی رازی
ماندن	خاطر خوبان بعیبد اهل دل مائل نماند	به	یا دل بیجا اصل ما عشق را قابل نماند	ملا جامی
مایه اصل و مقدار و کمیت ۱۲ بهار				
باختن	ز دست داده دل و دین باختم در جنگ		چو مایه باخته گر قمار بر خیزد	فضلی خیرباد قاینی
بخشیدن	وقارش اگر مایه بخشد بگاه	به	شود سایه اش کوه البرز کاه	ظهوری ترشیزی
بردن	بلی نزد عشق ارچه در خوبی مسلم داشتند	از در	گر نبرد از حسن طبعم مایه در کار گل	عرفی شیرازی
بودن	مایه حشمت بود بی اعتباریهای عشق		اندکی خواری زبان کردند و عبرت ساختند	شفائی اصفهانی
دادن	دیدم از آن مایه که در همت ست	را عه	مایه دهی را که ولی نعمت ست	نظامی گنجوی
داشتن	مایه حسرت بجز آهی دل نالان نداشت		ته بساطی غیر گرد این خانه ویران نداشت	دانش مشهدی
رسیدن	ز لطفت تو نوعی رسید آنچه مایه	به	که یافت معزی ز دولت سنجر	نوعی خبوشانی
ساختن	کدامین شیوه اش را مایه تمکین خود سازم		اگر صلحست میسوزم وگر جنگست مینالم	سعید قمی
شدن	شیون زنجیر ما صور قیامت وسید		مایه شور جنون زلف رسائیکه شد	آرزو اکبرآبادی
کردن	شفائی میبرم بر هم بساط عقل را آخر		که جنون عاشقی را مایه ادراک خواهم کرد	شفائی اصفهانی
گرفتن	مایه از زندگی از گهر خویش گیر	از	تا بکی این عشوه و ناز از آب شبنم داشتن	عرفی شیرازی
یافتن	چه مایه رو سفیدی در میان همگنان یابم		گر از زلف تو گردی بر بندد مشک جبینت نالم	شفائی اصفهانی

۵ ده ها مایه چشم رگ ابر را ۱۲ ظهوری

مصدر		صلہ		شاعر
کردہ ،	قیصر روم عظیم ست ولیکن بقیاس	با ؎	گر بیابات کند با تو یکی مسکین ست	سعدی نیشاپوری
	مبتلا			
بودن	عاشقی چیست مبتلا بودن	بہ	بغم و درد آشنا بودن	انوری ابیوردی
دیدن	بہر گلخن کہ ببینم مبتلائے رو نہم آنجا		ز داغش آتشے افروزم و پہلو نہم آنجا	فغانی شیرازی
شدن	با غم خوشم اگرچہ باو مبتلا شدم	بہ	کز آشنائی تو بغم آشنا شدم	وحشی بافقی
کردن	مرا دل مبتلا کردست چون از دیگری نالم	بہ	ہمیشہ دشمن من از درون خانہ می‌خیزد	حاتم اردوبادی
گردیدن	بدرد من چرا نادردمندی مبتلا گردد	بہ	نمی خواہم تب سودا نصیب دشمنم باشد	ثابت الہ آبادی
گشتن	چنان خوبست او بعارض و چاہ زنخدانش		کہ یوسف مبتلا گشت ست و اسمعیل قربانش	خیالی اصفہانی
	مباحثہ و مباحث بمعنی بحث ۱۲ بہار۔			
آوردن	زمانہ بحث چو کہ در میان آورد	در	کہ دعویش زرہ صدق عین برہان ست	عرفی شیرازی
رفتن	مباحثہ کہ دران حلقہ جنون می‌رفت	در	ورای مدرسہ و قیل و قال مسئلہ بود	حافظ شیرازی
	مبدل			
ساختن	شاہ نوروزی کہ چمن ہوائے طبیعت	بہ	سازد بنو بہار مبدل خزان سلطنت	عرفی شیرازی
کردن	کہ فرمان خدائے حال گردان	بہ	مبدل کرد در دست دایہ باران	ناظم ہروی

؎ یکی بعض مبالغہ ... ہم مفروش ۱۲ حافظ ؎ معشوق ہم بلبشق بود مبتلا کہ ہست ۱۲ شفائی۔

؎ دیدن گشتن بمعنی مبتلا کردن ۱۲ حافظ۔

مصدر		صله		شاعر
گردیدن	دیر خواندن تلکنت بترو و خواندن طلاقت	به	مبدل گردد	ظهوری ترشیزی
نمودن	آنانکه زن خویش نمایند مبدل		جمعند به بیت اللطف انجمن تو	ایضاً

فصل تاء

متاع ۔ رخت و کالا ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
افتادن	بیکاسها فتاده بر سر هم	به بر	متاع شیر مرغ و جان آدم	کلیم همدانی
باختن	رفیق تو دیده و باخت فغانی متاع صبر		متعش بیکنم چه کنم بی تحمل است	فغانی شیرازی
سنجیدن	حزین از جنس لایق نیست چیزی در بساط من	به	بدشمن چون کمان سنجیم متاع خانهٔ خود را	حزین اصفهانی
بردن	ای دل متاع جان بخرابات برده	به	نقد بقا الباقی باقی سپرده به	فغانی شیرازی
جستن	فرو است که دوست نقد فروش به است		جویای متاع ست تهیدستی تو	یوسف گازری
چیدن	کف عطای تو در ایگان فروشی کام		متاع هر دو جهان زالتیر سلم چیند	عرفی شیرازی
خریدن	خریده اند بجان بیدلان متاع شکست	عشوه از	کران ترا آمده دوش هیچ نفروشند	شفائی اصفهانی
خواستن	ای دل متاع خشک و تر از بحر و بر مخواه	از	آتش ز سنگ خاره و آب از گهر مخواه	عرفی شیرازی
داشتن	متاع گرانمایه دارم بسی		نیارم برون تا نخواهد کسی	نظامی گنجوی
دزدیدن	هم ز دل دزدید صبر و هم دل دیوانه را		دزد من تا خانگی دزدد متاع خانه را	نسبتی تهانیسری

متاع از دل متاع ... بردن قاگرش جنری ۱۲ شفائی

مصدر		صله		شاعر
ریختن	رهزن متاع خویش بر ابن السبیل ریخت	بر	کودک رضای لهو آموزگار یافت	غالب دهلوی
سپردن	متاع دل بکف دلبری سپار دلا		که این متاع گرانمایه را نکو دارد	وصال خراسانی
سوختن	خانه پر بود از متاع صبر این دیوانه را		سوخت عشق خانه سوز او متاع خانه را	وحشی بافقی
فروختن	فروختیم متاع هنر بدین فریاد	عجب	که مژده باد شناسندگان کالا را	لا اعلم
گشادن	سفر بکند طایر نامه بر	در	که در روی گشاید متاع هنر	ظهوری ترشیزی
گذاشتن	کاسد متاع عقل را با عاقلان بگذاشتیم		گشتیم ببازار جنون سرگرم سودای دگر	شفائی اصفهانی
یافتن	کین در و متاع ماست چون یافته		بازش ده و جان بزرگانی بستان	قاسم دیلمی
متهم تهمت کرده شده ۱۲۵				
داشتن	بلبلی متهم دارند مجنون را و زین غافل		که دارد گفتگوی مردم دیوانه محفلها	صائب اصفهانی
کردن	بااین جمال و نکوئی که اوست متهم		موحدان به بیداد کنند متهمش	نظیری نیشاپوری

فصل ثالث

مثل = داستان و قصه مشهور ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
زدن	این مثل بهر عموم الناس گفتیم زدم		ذره حسن آفتابست عالم آرا در حجاب	عرفی شیرازی
شدن	هست گوئی در جهان زانت به نیکوئی مثل	چه	چون سیرت صدر اجل رو جهان آرای او	جبلی خجستانی

عسه که کاروان زلیخا متاع نفروشد ۱۲ سنجر کاشی

مصدر		صله		شاعر
گشتن	مجنون که مثل گشت در آفاق مستی	در به	دانم که هم از دایرهٔ ابن حسام ست	ابن حسام برجندی

مثل و مثال - مانند و تصویر ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بودن	دریغ شهر صفاهان که خود نبود مثل		ازین کنار جهان تا بآن کنار جهان	ابن جمال جری اصفهانی
پذیرفتن	آئینه را ز برق نفس آب ساختیم		غافل که آب نیز پذیرد مثال دوست	طالب آملی
جستن	مثل تو جویم بهر زبان تا باشدم آرام جان		بی مثل بودی در جهان مثل تو پیدا چون کنم	ملا جامی
داشتن	چه پری چهره نگاری که ندارد مثلش	در	در پس پردهٔ فطرت فلک لعبت بازی	عرفی شیرازی
رسیدن	ز طبعش رسد گر بواسطه مثال	از به	الف قد کشد چون نویسند دال	ظهوری ترشیزی
گردیدن	دل از قصه نور گرد مثال	از	اگر گرد فانوس گرد خیال	ایضاً
گرفتن	پوشیده ایم سینه اش از روی پیرهن	از در	از صد در لباس مثالی گرفته ایم	وحید قزوینی
نگاشتن	نگاشته نتوانم اندیشه تا به	به	نقاش فکر من مثل تو اندیشها	کمال اصفهانی
نمودن	[illegible]		مثال [illegible] یقین یکتا ی	عرفی شیرازی

فصل سیم

مجال - جای [illegible] و امکان ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بودن	مجال خواب نمی باشدم ز دست خیالت	از	[illegible] مشتاقان است	سعدی شیرازی
دادن	[illegible]	به	سپهر اینک چو [illegible] مجال بده	وحشی بافقی

[illegible]

مصدر		صله		شاعر
داشتن	منت کش نوید وصالم چه میکنی		عاشق کدام روز مجال وصال داشت	شانی مشهدی
دیدن	مجال سخن تا نه بینی ز پیش	از	به بیهوده گفتن مبر قدر خویش	سعدی شیرازی
ماندن	شمائلی که در اوصاف حسن او گذرد	از عه	مجال نطق نماند زبان گویا را	سعدی شیرازی
یافتن	در بزم او مجال نشستن نیافتم	در عه	چون نرگس ایستاده کشیدیم جام را	حبیب طهرانی
مجری - آنچه از جمله چیزے محبوب شود ۱۲ بهار				
دادن	از حیات خود نکرده ست آنچه خضر	به	چرخ در عشقت باو مجری بده	ظهوری ترشیزی
شدن	پا کشیدم از ره عصیان ز من رحمی نگشت		عیشها از کیسه رفت و پیش و مجرا نشد	طغرا مشهدی
کردن	مجری کردن -			بهار
گردیدن	مرا باکوه تمکینی سر و کارست از قسمت		که گر سیلاب خون ریزم نگردد پیش او مجرا	تاثیر اصفهانی
گرفتن	ملک را بدل زخمها جا گرفت		کماندار ابرو چو مجری گرفت	ظهوری ترشیزی
مجلس (بالفتح و کسر لام) جاے نشستن ۱۲ بهار				
آراستن	یکے مجلس آراست از رود و می	از	که بیستون ز شورش برآورد خوے	نظامی گنجوی
افروختن	ساقی بیاد آتش بے دود بر فروز	از	از نور باده مجلس مقصود بر فروز	شفائی اصفهانی
انگیختن	هر کجا باد آن لب مجلس انگیختند	با	می پرستان می بکف از هر طرف در ریختند	کمال خجندی
شکستن	مجلس چو بر شکست تماشا بیار سید		در بزم چون نماند کسے جا بیار سید	نظیری نیشاپوری

عه ازین آورده و برده مجال دافعت نماند ۱۲ عالی شیرازی عه منقص گفتن نیابد مجال ۱۲ سعدی شیرازی -

مصدر		صله		شاعر
چیدن	مجلس چیدن			بهار
داشتن	عادت عشاق چیست مجلس غم داشتن		حلقهٔ شیون زدن ماتم بهم داشتن	عرفی شیرازی
ساختن	ز لطف طبع چه آزاده در اطلاب نکنی		بوقت ساختن مجلس و نهادن خوان	مغربی نیشاپوری
طرازیدن	عزیز مصر زان مجلس طرازی		در آن جاه و جلال و سرفرازی	ناظم هروی
طلبیدن	شاهانه مجلسے طلب و ساقی ما		مے در شرابخانهٔ جمشید خورده ایم	فغانی شیرازی
کردن	تا بتاراج دلم از غمزه لشکر یک شد		تکند مجلس و ننشیند و ساغر نکشد	اسیر شهرستانی
گفتن [۱]	مجلس گفتن			بهار
نوشتن [۲]	که چون جوهر قابلیت از جبهه اش نمایان بود به صواب دید نواب خلیفه سلطان بمنصب مجلس نویسی سرفرازی یافت و چون اینها نزد او رجا دیگر بود واقعه نویس یاد کرده از انجا معلوم میشود که مجلس نویسی و واقعه نویسی یکی است			طاهر نصیرآبادی
نهادن	در بوستان نشینند بجاے مجلسے	در	چون طبع عشق بود و چون جان شاه خواه	ازرقی هروی
مجمر و مجمره = انگیٹھی، آنچه در او آتش دران کنند و آنچه بوی خوش در آن بسوزند = بهار				
افروختن	[illegible] مجمره ... بر فروز		ساغر بیار ... مقصود ... بر فروز	فغانی شیرازی
افروختن	... بنام ... فروختم مجمر		حریف ... طلب کردم و شب	مظهر دهلوی
سوختن	هر مجلس ... سوزد مجمر		کند باد صبا عطاری	کمال اصفهانی

مصطلح

۱ مجلس گفتن کنایه از وعظ گفتن = بهار ۲ مجلس نویس = منشی دیوان = بهار۔

مصدر		صله		شاعر

فصل حاء

محابا (بالضم) اندیشه و هراس ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
داشتن	نفس ظلمانی نمی دارد محابا از گناه		نیست پروا طفل زنگی را ز پستان سیاه	صائب اصفهانی
کردن	روشندلان ز مرگ محابا نمی کنند	از	خورشید را ملاحظه از زوال نیست	ایضاً

محبت ـ دوست داشتن ۱۳ منتخب ـ

مصدر		صله		شاعر
باختن	صنعت مکن که هر که محبت نه راست باخت		عشقش بروی دل در معنی فراز کرد	حافظ شیرازی
بودن	باشد بنا امیدی خویشم محبتی		کو آشنای گوشهٔ چشم ترحمت	نظیری نیشاپوری
جستن	دلا محبت حیدر مجو ز بے پدری		که دست غیر گرفت ست پای مادر او	اتسی شیرازی
داشتن	هر آن دلی که ندارد محبتش بادا		برو همیشه ز نی لست سینه بیت حزن	کلیم همدانی
دیدن	چه منت ست گر دیده ام محبت از و	از	محبت ست که این میکند چه منت از و	رشکی همدانی
رفتن	و این محبت بصد افسانه و افسون نرود	به	چه گمان غلط ست این برود چون نرود	وحشی بافقی
ساختن	برگرفتند از و طرح محبت ساختند		طور استغنای من بر دند و همت ساختند	شفائی اصفهانی
گسستن	شکست و صد سر پیوند دل بسته که تو		پیوند پاره ساز و محبت گسل شوی	شاهی تبریزی
نشستن	محبت تو بهر دل نشست کین نشست	به	دمی بهر که نشستی دگر همین ننشست	نظیری نیشاپوری

مصدر		صله		شاعر
محبوب ـ دوست ۱۲				
گشتن	بباطن انبیارا گشت محبوب	به	بظاهر انتعاش افزاے یعقوب	ناظم هروی
محبوس ـ مقید				
کردن	بداغ آن شعله را محبوس کردند	به	چراغی را بر طاوس کردند	ناظم هروی
محتاج معروف				
بودن	امشب از خوبی رخت محتاج آرایش نبود		شوکت حسن ترا در دیده گنجایش نبود	فهمی کاشانی
ساختن	بدرد و داغ نسازد خدا مرا محتاج	به	به آشنا نشود هیچ آشنا محتاج	ماهر و مغانی
شدن	اندرین ره جزو کل محتاج یکدیگر شدند		عنکبوتی پیشه پیغمبری را پرده دار	قاسم تبریزی
کردن	جهان دل نازی کرده تاراج	به	بدل صاحبدلان را کرد محتاج	آصف طهرانی
گشتن	دیده چون محتاج بینایی گشت فکر چه پیش کند		بی نفس دارند رو دا بسین آئینه را	اشرف مازندرانی
یافتن	شاهین بخت خصم شکار ترا نیافت		دست زمانه هرگز محتاج با دلی	مستغنی کشمیری
محترم ـ باحرمت				
داشتن	مرا دلیل گردون بنگار این نعمت		که داشت نعمت دوران عزیز و محترمت	حافظ شیرازی
محروم ـ بے نصیب				
بودن	یا از شرف صحبت دیدار تو محروم	از	گر دور شد آغوش ز کنار است دل ما	اتفاقی شیرازی
داشتن	از آن بهشت غیرت مرا محروم چو ابلیس	از	چه سازم آدم طبع عجب دور از آدم	محتشم کاشی

مصدر		صله		شاعر
رفتن	گلیمی که بران می خفت در رهگذر روز انداخت		تا محروم نرود	سعدی شیرازی
ساختن	چو غنچه در چمن عیش ناشگفته نشین	از	که خنده ساخته گل را از گلستان محروم	الهی همدانی
شدن	گهی ز دولت این بی سبب شوم محروم	از	گهی بدولت این بیگنه شوم باخوف	جمال اصفهانی
فرمودن	مخلصان را از شرف حضور محروم فرموده	از	هندوستان را مشرف می سازند	نصیر همدانی
کردن	ز سرو قد دلجوییت مکن محروم چشمم را	از	برین سرچشمه اش بنشان که خوش آبی روان دارد	حافظ شیرازی
گردیدن	شنوندگان از استماع نغمه محروم نگردند			ظهوری ترشیزی
ماندن	شاکر بنالد که گوش که از روز وصل یار	از	محروم ماند آنکه شبها صبور بود	شاکر طهرانی
مردن	گفتم سخنی بشنوم و جان بدهم اکنون		محروم بمیرم چو شنیدن نگذارند	خسرو دهلوی

محرومی - بے نصیبی۔

مصدر		صله		شاعر
اندوختن	این همه محرومی اندوز از همایون موکبت	از	پنجه نومید از عنان و دیده محروم از رکاب	عرفی شیرازی

محشا - حاشیه نوشته شده۔

مصدر		صله		شاعر
داشتن	بسکه در مدرسه تفرقه خوناب خورند	از	ورق چهره ز خونابه محشی دارند	نظام استرابادی
کردن	صفحه روی بتان را خط محشا میکند		سخن آری نکته دان از لفظ پیدا می کند	صبوری خوانساری

محضر - دست آویز نوشته که برائے اثبات دعوی همراه لی والی رسانند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بستن	تا محضر شکست تو بستند		آوازه شکست دگران را	خاقانی شروانی
خواندن	چو برخواند کارآگهان محضرش		بیک سو شد پیران آن کشورش	فردوسی طوسی

مصدر		صله		شاعر
دریدن	خروشید بر جست لرزان ز پای	از	بدرید و بستر و محضر ز جای	فردوسی طوسی
ساختن	بقتل عاشقان ای کاش خوبان محضری سازند	به	که من صد جا بخون خویش بنویسم گواهی را	اهلی خراسانی
کردن	نیست زاهد را غرض تحصیل مهر کربلا		بهر اثبات صلاح خویش محضر میکند	مخلص کاشی
نمودن	هست اگر کشور ما زان تو محضر بنمای		ورنه بیرون شو ازین خانه پس سر منمای	صائب اصفهانی
نوشتن	کسان را که در دیده جا کرده بودم	به	چو مردم بخونم نویسند محضر	رجائی اصفهانی
نوشتن بر آب	محضر بر آب نوشتن	بر		بهار

محل - قدر و منزلت ۱۲

مصدر		صله		شاعر
بردن	بدست کرم آب دریا ببرد	به از	برفعت محل از ثریا ببرد	سعدی شیرازی
جستن	لبت در [illegible] جسته پایه محل	به	بلندی و نخسی مجو چون زحل	ایضاً
داشتن	این غزلم گرچه ندارد محل		مشکل من از کرمش گشت حل	خسرو دهلوی
نهادن	[illegible] آب روی [illegible] محل		که این آب در خود ندارد محل	سعدی شیرازی

محفل - مجمع مردم

مصدر		صله		شاعر
آراستن	[illegible] شب [illegible] محفل آراسته		[illegible] گر چشم رقیب آید [illegible] روشن است	تاثیر اصفهانی
افروختن	[illegible] محفل افروز [illegible]		[illegible] سوزد چراغ من	حزین اصفهانی

مصطلح

[illegible] نوشتن [illegible] باشد ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
طرازیدن	داور اسال نوبت محفل طراز سور باد		تهنیت گویان عامت قیصر و فغفور باد	عرفی شیرازی
فروچیدن	که در باغی فروچیدیم محفل	در	که در وے عندلیبے کرد ناهید	عرفی شیرازی
نهادن	اهل دل از نظم چو محفل نهند	از	باده راز از قدح دل دهند	ملا جامی
محمل - بارگیر و هودج ۱۲				
آراستن	که طالع را سعادت محمل آراست		ولیلی کعبه را ساعت نظر راست	ناظم هروی
بربستن	مرا در منزل جانان چه امن و عیش چون هردم		جرس فریاد میدارد که بربندید محملها	حافظ شیرازی
بستن	ساربان از محمل لیلی که بر جمازه بست	از عه	بر دل مجنون ز هجران باربی اندازه بست	فیضی اکبرآبادی
داشتن	مجنون خیال کرد که لیلی بمحمل ست		غافل که داشت لیلی او محملے دگر	فقیر دهلوی
راندن عه	ناقه از نقش قدم سلسلهٔ مجنون ساخت	از	لیلی از ناز اگر جانب جیحون محمل راند	واله هروی
رفتن	گو بمیر هم من وغیری بود انعش نرسد		ساربان گرم مدی باش که محمل برود	قیدی شیرازی
کشادن	ابر بین آمده چون جوهری از دریا	بر	بر سر چار سوے باغ کشاده محمل	حسن دهلوی
کشیدن	هم مرحله زمین بر بیدند		هم محمل آسمان کشیدند	فیضی اکبرآبادی
نشاندن	تقدیر بیک ناقه نشانید دو محمل	بر	سلمای حدوث تو ولیلاے قدم را	عرفی شیرازی
نهادن	اهل طمع از همت عالی گسل	بر	بر بختی بخت گام زن نه محمل	ملک شمس الدین

مصطلح

عه محمل راندن معروف و کنایه از ناقه راندن ۱۲ بهار۔

عه لیلی از حی محمل و بدار بر جمازه بست ۱۲ شانی عه فرو بستند از عوش بر بنا محمل بگو دانش ۱۲ عرفی

مصدر		صله		شاعر
دادن	محنت این کار بجو و در مده	به	رنج کشی در طلب علم به	ملا جامی
دیدن	فگندی خویش را ابدل دگر در دام رسوائی	در	چه محنت ها که خواهی دید در ایام رسوائی	محروم رازی
رسانیدن	تا کس بتو چه محنت و خواری نرساند	به	گر تو مثیل بر فلک ماه رسانیش	ناصر غزنوی
زدن ۵ل	گر لبم ز دست دل شده ات یاد آید		جان محنت زده از بند غم آزاد آید	شاهی سبزواری
کشیدن	چو او بمصر وطن یوسف است جان عزیز		که باشد از نکشد محنت زلیخائی	رفیع لنبانی
گذاشتن	رفتیم هرچه بود بعالم گذاشتیم	با	دنیا و محنتش همه با هم گذاشتیم	فغانی شیرازی
گذشتن	شاد باش ای پدر که فضل اله وبدل شاد		محنت دوران گذشت و توئیت احسان رسید	بدر چاچی
محو زائل و معدوم و واله و شیفته و عاشق ۱۲ بهار				
بودن	عاشق باید که محو معشوق بود		گویند کمال عاشقی ترک نیاز	سبحانی استرآبادی
ساختن	ببیند از و خند در خاطر این شیرین کلام ما ترا	از	که محو از دل نساز تا آرزوی تلخکامی ما را	آرزو اکبرآبادی
شدن	محو شد نقش روح از جسدش	از	مانده بی سکه نقش کالبدش	طالب آملی
کردن	بیرون دل پیر نیست از دل آرزو شستن	به از	با جب تیغ نتوان محو کرد از تیغ جوهر را	صائب اصفهانی
گردیدن	زبس شیرین شهد یک انگشت کشم در کام مست	از	از لذت اگر محو نگردی بی لبت کن	سبحانی استرآبادی
گشتن	ای که محو چشم خوبان گشته ایمن مباش		کاین بلاها سیه وار و عجب دنباله ها	صائب اصفهانی
ماندن	میان [illegible] محو دلستان ماندم		دو کوه بیهم آورده در میان ماندم	قاسم مشهدی

مصطلح

۵ل محنت زده، آنکه مبتلا [illegible] از رنج و محنت باشد و غمگین — محنت خورده ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
داشتن	اشتقاق کینت ونامت ز فتح ست وظفر	بر	لاجرم عمر تو بر فتح وظفر دارد مدار	سنجری نیشاپوری
کردن	همیشه تا بمیان سپهر جاے زمین ست	بہ	کند بگرد زمین روز وشب سپهر مدار	مسعود جرجانی
کردن	بپاره دل خود کرده ام چو شمع مدار	بہ	ز قید آب وتمناے نان برآمده ام	وحید قزوینی
کردن	گفتم که چیست آنکه بلون سپهر هست		تشکل سپهر دارد وگه گه کند مدار	سنجری نیشاپوری
گذاشتن	فلک آن زمان گذارد بدلم مدار خود را	بہ	که قفس بدست بلبل وہد اختیار خود را	رفیع قزوینی
گذشتن	چو داغ لاله مرا در حدیقهٔ ہستی	بہ	بپاره دل ولخت جگر مدار گذشت	صائب اصفهانی
گردیدن	پے آنکه دست از شمع رخت پروانه خواهم شد		کہ بی گرد تو گردیدن نمی گردد مدار من	مخلص کاشی
نهادن	عمل طراز فلک در صلاح کون وفساد	بہ عہ بر	اگر نهد بخلاف مصلح تو مدار	عرفی شیرازی

مدارا رعایت واشتی کردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
دیدن	نه دارا از گیتی مدارا ندید	از	سکندر جفا بخشش خود هم چشید	ظهوری ترشیزی
کردن	شکستن کمر کوه قاف چندان نیست	بہ	بمور هر که مدارا کند سلیمان ست	صائب اصفهانی

مدد - یاوری ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آمدن	اگر بوقت مقاسات گیرم سر و مصاف	از	نیاید مدد از هیچکس علی الاطلاق	ظهیر فاریابی
بخشیدن	بغیر بخت بجو ہید کس مدد بخشی	از	بغیر ابر بخواهد زکس ہوا داری	فتح اصفهانی
بردن	کوکبه زمین گو نه کواکب مدد	از	کانجمن چرخ بدزدان مدد	خسرو دہلوی

ع ۵ نهادست بر بیقراری مدار ۱۲ ظهوری ترشیزی

مصدر		صله		شاعر
بودن	حافظا گر مدد از بخت بلندت باشد	از	صیدان شاہد مطبوع شمائل باشی	حافظ شیرازی
جستن	مدد ز صافدلان جو کہ ظلمت شب را	از	بپشت گرمی خورشید نور پاشکست	صیدی طہرانی
خاستن	گفتم ز صفاہان مدد جان خیزد	از	لعلیست مروت کہ از آن کان خیزد	مجیر بیلقانی
خواستن	نے مدد از بخت می خواہم نہ یاری از سپہر	از	عشق اگر یا شیر دارد یار من خواہد شدن	شفائی اصفہانی
دادن	بہر وی نظری کن ببین کہ درویشم	بہ	بہر بہی مددی دہ مرا کہ دلریشم	سلمان ساوجی
دیدن	آمد از زاری من یار اثر افسون ببین		سرگران گشت ز عجزم مدد گردون ببین	آرزو اکبرآبادی
دیدن	پیش از آن کز دایہ بیند یاد گلبن مدد	از	طفلہای غنچہ بخت لطافت زادہ اند	طغرای مشہدی
رسیدن	خاریم و در برابر آتش نشستہ ایم	از	ما را اگر رسد مددی از صبا رسد	ملک قمی
شدن	طاعت ناقص من موجب غفران نشود		راضیم گر مدد علت عصیان نشود	عماد کرمانی
طلبیدن	مدد از خاطر رندان طلب ای دل ورنہ	از	کار صعب است مبادا کہ خطائی بکنیم	حافظ شیرازی
فرستادن	اندوہ خویش ظلمت شب را مدد فرست	از	اگر شمع خرم گرفت این ہفت منظری	خاقانی شروانی
فرمودن	فیض روح القدس ار باز مدد فرماید		دیگران ہم بکنند آنچہ مسیحا میکرد	حافظ شیرازی
کردن	بچشم مدد کرد شکر دون فراق		گرفتم جدا ز دست دولت عراق	سعدی شیرازی
کردن	مدد جواب نکتہ طبع سخن سنجم تو		در ماندہ ایم بلکہ طبیعت مدد کند	اشرف مازندرانی
گرفتن	کہ تر ز گرد شوخ توان بود در سرش		افتادگی کجاست مددی توان گرفت	تنہا شہرستانی
یافتن	غنچہ گو تنگدل از کار فرو بستہ مباش	از	کز دم صبح مدد یابی و انفاس نسیم	حافظ شیرازی

مصدر		صلہ		شاعر
مداوا دوا کردن ۱۲				
کردن	رنج ما را که توان بر دبیک گوشہ چشم	ع۵	شرط انصاف نباشد که مداوا نکنی	حافظ شیرازی
مدح و مدحت و مدیح ۔ ستایش بیک معنی ست ۱۲				
آوردن	لاف فرزندی نیارم زد و در پیش حضرت ولی		مدحتی آوردم اینک خلعتی بیرون فرست	حسن غزنوی
اندیشیدن	دعای تو برسم مدحت اندیشان نمی گویم		که یارب تا فلان باشد تو بیهان و فلان باشی	عرفی شیرازی
خواندن	چو خوانی ای ثنا خوان مدحت گفتار و کردارش		که قول و فعل او را قول و فعلش ترجمان بینی	ایضاً
خواندن	چاکرش جبرئیل و میکائیل		مدح خوانش خدا و پیغمبر	حسن کاشی
سرودن	ز فر مدح تو صد منت ست بر خسرو		ضمیر مدح سرا و زبان گویا را	خسرو دہلوی
کردن	بفخر دودمان عالم سفلی بکن مدحش	بہ	در آ در عالم علوی که فخر دودمان بینی	عرفی شیرازی
کردن	مدحت کن و بستای کسے را که پیمبر		بستود و ثنا گرد بدو داد همه کار	کسائی مروزی
گفتن	هر گه که بزبان مدح بگفت از بن دندان	بہ ، از	آب دهنش خون شد و جانش بلب آید	مختاری غزنوی
گفتن	تو وزیری و منت مدحت گوی		دست من بے عطار و ادا دری	اوحدی مراغی
سگالیدن	مدح سگال			سپارجہم
سنجیدن	سخن بنا را هستم ز فیض استعداد		مدیح سنج و ثنا خوان و لے به هر جائی	ضمیر لاہوری

ع۵ مداوا کن یا نکند در خود بیمار صحت را ۱۲ غالی ۔

مصدر		صله		شاعر
بودن	مرا و چرخ بود نامرادی عالم		مراد او چو برآید کسی مراد ندارد	طغرای مشهدی
جستن	خاک از فلک مخواه و مراد از زمین مجوی	از	ماه از زمین مجوی و وفا ز آسمان مخواه	عرفی شیرازی
خواستن	جو وقت چو کامل ست جهان گو مراد خواه		عفت چو شامل ست جهان گو گناه دار	حسن غزنوی
دادن	فلک نداد مرادم چنانکه دل میخواست	عـه	ولی ز هر سر مویم صد انتقام کشید	فغانی شیرازی
داشتن	مرادی ندارم که مشکل برآید		دل ناامیدم لب بی سوالم	شوکتی بخاری
دیدن	فردا جواب نقد کدام آرزو دهد	از	عاشق که هیچ گونه مراد از جهان ندید	فغانی شیرازی
راندن	اسیر باش و جهان را بکام خویش گذار		هوای خویش بیاب و مراد خویش بران	فرخی سیستانی
ستدن	دو بوسه گر ز لب آن نگار بستدمی	از	مراد خویشتن از روزگار بستدمی	اوحدی کرمانی
طلبیدن	بده ز دست فغانی کمند زلف بتان	به	که این مراد بشبهای داج می طلبند	فغانی شیرازی
یافتن	بجستجوی نیابد کسی مراد ولی	به	کسی مراد بیابد که جستجو دارد	[illegible] خراسانی

مراجعت - بازگشتن.

مصدر		شاعر
فرمودن	لاجرم جرم باحدی از طرفین نسبت نداده هر دو فریق را تسلی نموده مراجعت فرمود	عالی شیرازی
کردن	الاصه آفرین بر شوکت آن سرگروه باتیر و هزار تحسین بر سرعت آن مبارز دلیر که نقاره نواخته از آنجا مراجعت کرد. (از)	عالی شیرازی
نمودن	تا در این اوقات که ماه بهیج ست دهم فصل بهیج مراجعت نمود (در)	نصیر همدانی

عـه زانکه یک نفس بقرار خود نگذاشت هر که داد مراد از من انتقام کشید ۱۲ نظیری نیشاپوری۔

مصدر		صله		شاعر
گرفتن	گل مرتبهٔ عارض جانانه نگیرد		جای لب ساقی لب پیمانه نگیرد	صائب اصفهانی
یافتن	للّٰه الحمد که فراخور قدر و حالت خود مرتبت و منزلت یافته			ظهوری ترشیزی

مرثیه ـ صفت مرده کردن ۱۲

مصدر		صله		شاعر
خواندن	جاگیرداران مرثیه عالم همی خوانند			عالی شیرازی
ساختن	مرثیه سازم که مرد شاعرم		تا از این جا برگ و لا لنگی برم	مولوی روم
گفتن	او چو جان بود جان نمیرد و من		زنده را مرثیه ندانم گفت	بدیع انجدانی

مرحبا کلمه ایست که وقت پیش آمدن حبیب بخوشی گویند ۱۲

مصدر		صله		شاعر
زدن	طریق عشق همی پوئی خرد را الوداعی گو		بساط قرب همی جوئی بلا را مرحبا زن	سلمان ساوجی
کردن	زهی آمدنت بخت مرحبا کرده	به عـه از	بنفشه زیر کله سرو در قبا کرده	حسن دهلوی
گفتن	بکارستش محو شیرین کار اعجاز		بطرحش مرحبا گو آسمان ساز	ناظم هروی

مرحمت ـ مهربانی نمودن

مصدر		صله		شاعر
شدن	احوال او که بصبا صرکار فیض آثار در آمده بود	به عـه در	ستم گشته باز بجای مذکور مرحمت شد	عالی شیرازی
فرمودن	لذا حضرت خدیو کشورستان بجایزه این کار	بــه	نمایان شمشیر بیجان شجاعت نشان مرحمت فرمودند	ایضاً
کردن	امروز که در دست توام مرحمتی کن		فردا که شدم خاک چه سود اشک ندامت	حافظ شیراز

عـه با دشمنی که تیر جفا بر کمان بند چون دوستان ز دیده و دل مرحبا کنم ۱۲ خسرو دهلوی عـه مرحمت فرمود نام سازیان را در کوع

۱۲ ـ از او سـه سرو ریاض مغفرت آو نداست ستاد لبی نتا که چون نکته عشق اد آبرو ابو ـــه ا ۱۲ صائب اصفهانی

مصدر		صله		شاعر
انگیختن	یا از جلوهٔ آتش وحانی مرغوله انگیز	از		ظهوری ترشیزی
خواندن	سرت گردم ایساقی خوبروی		که مرغوله خوانی و مرغوله موی	ایضاً
داشتن	تا مرغوله داری در دل شب آرزوست		سست همدم صلبتی در کار سندان میکنیم	ایضاً
ریختن	مطرب نوای ساده کم از هیچ پوچ نیست		مرغوله ریز کن سر زلف ترانه را	طالب آملی
گشادن	در صحن چمن چو گل فشانند		مرغوله بلبلان گشادند	فیضی اکبرآبادی
کشیدن	اکنون که ز سر سرو پای صنوبر		کشد مرغ مرغوله و لاله ساغر	امیدی رازی
		مرگ - معروف.		
آوردن	سخن راست گوترین که راست		خبر در روز دیدار و مرگ	جمال اصفهانی
خواستن	چنانت ز هم بخش از تیغ تیز	از	که با مرگ خواهی زدن پا گریز	نظامی گنجوی
داشتن	هر چه بیرون زنی مرگ طبیعی دارد		مرد یکه به اختیار میبرد مردست	ابراهیم اصفهانی
دیدن	چنین سال هفصد همی رفت کار		ندیدند مرگ اندران روزگار	فردوسی طوسی
رسیدن	خراشی دارم از هر ناله در دل کاش مرگ		رسیدی همدران آشوب و غوغا بکه من بودم	فغانی شیرازی
طلبیدن	سوزی چه مرگ می طلبی از خدا که نیست	از	آسودگی نصیب تو در زیر خاک هم	سوزی [illegible]
یافتن	گر خوری آب سکندر نگفت این رقه	از	عجبی نیست اگر از مرگ شفا یابی	نظام استرآبادی
		مروت - مروت کردن		
بودن	مروت نباشد بدی با کسی	با	کزو نیکوی دیده باشی بسی	سعدی شیرازی

مصدر		صله		شاعر
طلبیدن	مرہم طلب نہ ایم وگرنہ بہ یمن عشق		یک پشت ناخن از دل ہائی خراش نیست	طالب آملی
کردن	یکے خستہ ام مرہم ریش کرد		یکے نوحہ بر مردہ خویش کرد	خسرو دہلوی
گرفتن	منکہ از زخم دم تیغ تو مرہم گیرم	از	نہ ہم یکسر مو بیت کہ دو عالم گیرم	مسیح کاشی
نہادن	چرا مرہم نہی بر روے داغی	بر	کہ در روزم گل و در شب چراغ نیست	نظام شیرازی
یافتن	سینۂ آدم دم از و یافتہ	از	زخم عصا مرہم از و یافتہ	خسرو دہلوی

مرہون - گرویدہ و مقید

مصدر		صله		شاعر
بودن	مرہون این سہ نقد بود عشرت دو کون		فصل بہار و وصل نگار و شراب صبح	شاپور طہرانی
کردن	رفتم کہ بگنج خانۂ طبع		مرہون شرف کنم ثنا را	عرفی شیرازی

فصل زای

مزاج - کیفیت مخصوص کہ از آمیزش چیزہا بہم رسد ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
برہم خوردن	بسکہ چون خم باہی گلگون گاہ می آید بجوش	برہم	می خورد برہم مزاج خم گر خورد مینا بہم	اثر شیرازی
دانستن	[illegible] این بہشت آشنا خوان شدہ اند		سگان این سر کو خوش مزاجدان شدہ اند	[illegible] شہرستانی
داشتن	[illegible] ز تاب آفتاب [illegible] دلی		مزاج سرکشی داری کہ بسوزاند آتش را	صائب اصفہانی
گرفتن	مزاج بادہ پرستان گرفتہ ام در عشق	در	بجان از آن نبود غمم کہ شیر پرست	سلیم طہرانی

مصدر		صلہ		شاعر
مژه (بالضم و مشهور بکسر موی) پلک چشم ۱۲ بهار				
برزدن	احرام تماشای گلستان که داری		ای دیدهٔ حیران مژه برزده باز	بیدل عظیم آبادی
خواباندن	مژه خواباند و اشکی ریخت جان را		نمک چش کرد خواب آن جهان را	زلالی خوانساری
دادن	چه بلاست از دو چشمت نظری بناز کردن		مژه را کشاده دادن در فتنه باز کردن	خسرو دهلوی
دوختن	مژه دوختن			بهار
شکستن	چنان ز شوکت حسن تو انجمن شد تنگ		که شمع را مژه در چشم اشکبار شکست	صائب اصفهانی
کشادن	بر جلوهٔ شیرین چه کشاییم مژه از دور		چون طاقت آشفتگی کوهکنم نیست	طالب آملی

فصل سین

مساحت (بالکسر) پیمایش و پیمودن ۱۲ بهار

مصدر		صلہ		شاعر
زدن	چو کوتاه آمد این هر دو کار از سخن با تیغ		پی قدم مساحت بر گلستان مسیحا زد	زلالی خوانساری
کردن	و ضمیر باغ دو عالم را مساحت کرده ام		دیدش رقم در دفتر احرام من	بیدل

مسالت - درخواستن

مصدر		صلہ		شاعر
نمودن	لطف الله خان از جناب قدس ملتمسانه	از	نموده	عالی شیرازی

مست (بالفتح) مقابل هشیار ۱۲ بهار

مصدر		صلہ		شاعر
[illegible]	[illegible] که شمع [illegible] نقابی ناز		ز نگه [illegible] که تو [illegible] مست حیا ناز	فغانی شیرازی
افتادن	از عشق تو [illegible] اول [illegible]		سر خوش جام [illegible]	[illegible]

مصدر		صلہ		شاعر
بردن	چندان نمکش ہست کہ گر عکس لبش	از	در جام افتد ز بادہ مستی ببرد	خسرو دہلوی
خاستن	ہمہ مستی خلق از ساغر و پیمانہ می خیزد	از	مرا دیوانگی زان نرگس مستانہ می خیزد	ایضاً
دادن	ز مستی جاوید بنگر کاتش می کافور داد			وحید قزوینی
داشتن	دارم ز شراب معرفت مستی ہا	از	زان مستی ہا عقول در پستی ہا	سیمائی شوستری
رسیدن	ہر لحظہ مستی دگری میرسد ز عشق	از	این بادہ کم مباد فغانی ز کاس من	فغانی شیرازی
کردن	من آن لطیف مزاجم کہ گر بسایہ تاک		فتد گذار مرا مستی گذارہ کنم	صائب اصفہانی
نمودن	امروز دل از چشم تو مستی نہ نمود ست	از	کیفیت ازین بادہ در آغاز گرفتست	علی خراسانی

مستجاب - قبول کردہ شدہ ۱۴۵

مصدر		صلہ		شاعر
آمدن	اگر دعای من خستہ مستجاب آمد		کہ بخت باز مرا سوی آنجناب انداخت	لا ادری
بودن	کردم طواف دوش در پیر دیر را		کاینجا دعا نکردہ ہمہ مستجاب بود	فغانی شیرازی
شدن	سالہا دل بہ ہوس کردم دعا سود نداشت		تا برون رفت آرزو از دل دعا شد مستجاب	کامل جیلانی
کردن	یارب بقای دولت و عمرت مدام باد		کردم ترا دعا و خدا مستجاب کرد	عالی شیرازی
گردیدن	مشو ز وقت ملاقات دوستان غافل		کہ ہر دعا کہ کنی مستجاب میگردد	صائب اصفہانی

مستخلص - خلاص شدہ و رہا

مصدر		صلہ		شاعر
ساختن	اگر تیغ کینہ سپہر افتد آن تیغ پیشگان شہ پیر	را	فرستادہ مکان مذکور را مستخلص سازند	عالی شیرازی

مصدر		صله		شاعر
دوختن	صفیر چنامه با صوت بلبلان دارد	از	ز رشته رگ گل دوختند مسطر ما	تاثیر اصفهانی
زدن	هر کرا باید نوشتن نسخهٔ آداب فقر	از	صفحهٔ تن را ز نقش بوریا مسطر زند	کلیم همدانی
کشیدن	رفتیم در پی تو بهر جا که رفت پاے	بر	بر صفحهٔ زمانه کشیدیم مسطری	واله هروی
نهادن	بر دو کناره اش پس ازین راست گر نهند	از به	از طبع تو به صفحهٔ مه مسطر آفتاب	ثنائی مشهدی
مسکن۔ جاے سکونت و مقام ۱۲				
ساختن	تا چو نور ای پری در دیده مسکن ساختی	در	دیده را با من چرا با دیدهٔ دشمن ساختی	نصیر همدانی
کردن	آنم که گر بغربت مسکن	در [illegible]	مالوف شود هر ابد انسان که وطن	مرزا عزت تاج
گرفتن	کنون بزیر زمینم چو صد هزار غریب	در به	گرفته این تن مسکین بزیر گل مسکن	کلیم بخاری
مسلم۔ سپرده شده و بر قرار داشته شده ۱۲ بهار				
بودن	دعوی گریه مسلم نبود بر تو اگر	به	غوطه ده قطره اشکی بدهی دریا را	یوسف کاورانی
داشتن	اے داشته بر تو حق مسلم	[illegible]	[illegible] سری بلاد عالم	واله هروی
داشتن	بسکه موزونی ببالای تو مسلم داردت	به	از مضامین خوش بالا فغانی خوشتری	تاثیر اصفهانی
شدن	ترحم با غنان گیرای محبت [illegible]	بر	[illegible] شود بر گردون مسلم شد	طالب آملی
کردن	تا در الفت [illegible] آشنائی [illegible]	به	جنت به [illegible] ابر خود مسلم کرده ایم	صائب اصفهانی
گذاشتن	[illegible]		آئینه خانه تو مسلم گذاشتیم	آرزو اکبرآبادی

[illegible] مسکن [illegible] آسمان کند مسکن ۱۲ حافظ [illegible] تمنا در بهار خاطرم مسکن نمی گیرد ۱۲ حافظ

مصدر		صلہ		شاعر
مسواک - معروف ۱۲				
تراشیدن	باز آدمی دہان پاک قاسم کی سخن گوید	از	ز چوب سرو تراشی اگر مسواک قاسم را	قاسم مشہدی
زدن	زاہد شدہ در پردہ پندار و دگر ہیچ	بر	مسواک زدہ بر سر دستار و دگر ہیچ	باقر کاشی
ساختن	بیخ ہر خار یکہ آن از خاک من حاصل شود		زاہدا مسواک سازد دست لا یعقل شود	مہری ہروی
مسی (بالکسر) نوعی از سنون متعارف ہند کہ بدان دندان را رنگ کنند ۱۲ بہار				
مالیدن	مسی بحال بدندان کہ در دل من دو دیدہ	بہ	تبسم تو گستردہ کار چشم سرمہ کشیدہ	یغمای قمی
فصل شین				
مشاہرہ - ماہانہ				
خوردن	قباد قدر منوچہر چہرہ دارائی	از	کرد مشاہرہ بہمنی خورد بہمن	ظہوری ترشیزی
مشاہدہ				
داشتن	شب دیدہ ام مشاہدۂ آن جمال داشت		ہر چند گریہ کرد و لیکن وصال داشت	فغانی شیرازی
عہ شدن	مرا مشاہدہ شد در مدینۂ نبوی	در	کہ آب خضر ز خاک شفاعت جلوہ نما	آزاد بلگرامی
کردن	لعون عینک را نتواعمی فطرت	از	کند مشاہدہ از نغمہ صورت آہنگ	عرفی شیرازی
نمودن	کہ دعا ز قلعہ یا ایراست العین	بہ	مشاہدہ نمودہ	عالی شیرازی

عہ زہر طرف کہ در آمد کشادہ رخ آنگاہ - مرا مشاہدہ شد سر لغم وجہ اللہ ۱۲ جامی۔

مصدر		صله		شاعر
مشرف - بزرگی داده شده ۱۲ بهار				
ساختن	بتکده قدیم را بقدوم نصرت لزوم مشرف	به	ساختند	عالی شیرازی
شدن	بامید آنکه با لعل لبت خواهد مشرف شد	با / به	می از کام صراحی رفته در پیمانه می رقصد	ملا نظمی هروی
کردن	بسوزای شمع خوبان عاشق دیوانه خود را	به	مشرف کن بتشریف بقا پروانه خود را	فغانی شیرازی
گشتن	یافت کرامت بخطابی که خواست	به	گشت مشرف بجوابی که خواست	خسرو دهلوی
مشعل و مشعله - بهندوستان چیزیست که بر سر چوبی لته‌ها بسته روغن بران اندازند و افروزند ۱۲ بهار				
افروختن	ز نورش چو مشعل فروزد ایاغ	از	چراغ دگر بر فروزد چراغ	ظهوری ترشیزی
افروختن	تا فروغ از رخش اندوختند		مشعله مهر بر افروختند	ملا جامی
برافروختن	ساقی بیا و مشعل بی دود بر فروز		از نور باده چهرهٔ مقصود بر فراز	فغانی شیرازی
برکردن	برنگ صبح چه خشنود او دگر		گر شبی بر کند رای منیرت مشعل	سلمان ساوجی
زدن	زان بیشتر که در تو برد دم زخاک	از / بر	مشعل ز داغ بر در ویرانه می زدم	اسیر شهرستانی
سوختن	احتیاج شمع نبود کلبهٔ عشاق را	در / از	زانکه در هر گوشه از داغ سوزد مشعلی	مخلص کاشی
گرفتن	چو کردی چراغ مرا نور دار		زمین باد مشعل کشان دور دار	نظامی گنجوی
نشاندن	با شعلهٔ شوق بصد حیله نشاندیم		دامن مزن آتش پوشیدهٔ ما را	وحشی بافقی

ف ۵ جو شناه بیسج مشرف شود بر قل ۱۲ حکیم قاآنی۔

مصدر		صله		شاعر
زدن	نے غلط گفتم چه کافر نعمتم	با عہ	مشکه زنبیان مشق بزبان میزنم	طالب آملی
کردن	پیشتر زانکه دهد خامه بدستش استاد		الف قامت او مشق قیامت میکرد	صائب اصفهانی
کشیدن	چون بوریا شکسته دلان حریم عشق	به	مشق شکستگی بدبستان کشیده اند	صائب اصفهانی
گرفتن	بمن چگونه رسد پیچ و تاب موی آتش	از	که من ز موی میان مشق پیچ و تاب گرفتم	طالب آملی
مشک (بالضم) محاوره غیر عراق و فارس ست و ایشان بالکسر خوانند ۱۲ بہار				
افشاندن [۱]	مشک بر داغ دل سوختگان افشاند	بر	سرمه چون از کف مژگان سیاهش بزند	فطرت قمی
باریدن	دوش بر بالین من آمد نگار گلعذار		با دو چشم سرمه آگین با دو زلف مشکبار	عزیز بریلوی
بستن [۱]	مشک اگر بندد و شب ہجرت بداغ آفتاب	به	روز محشر هم نمی میرد چراغ آفتاب	علی سرہندی
پاشیدن [۲]	مشک می پاشم برنگ لاله زخم سینه را			غنی کشمیری
ریختن [۱]	مشک بر داغ ریختن	بر		بہار
ریختن [۳]	بهر زینت زعفران حل کرد و نرگس در قدح	در	وز طراوت زلف سنبل ریخت مشک تر در آب	اثر شیرازی
سنجیدن [۴]	مشک سنج			بہار

مصطلح

[۱] مشک افشاندن در داغ بستن و بر داغ ریختن یعنی تازه ساختن داغ تا التیام نپذیرد ۱۲ بہار [۲] مشکبار و مشکپاش از اسمای محبوب است ۱۲ بہار [۳] مشک در چیزی ریختن یعنی خوشبو گردانیدن شئ ۱۲ بہار [۴] مشک سنج از اسمای محبوب است ۱۲

عہ دل بهر تجربهٔ مشق کین زند با زلف یار ۱۲ ـ املی

مصدر		صله		شاعر
کشیدن	هم اجل با من تغافل دارد و هم زلف یار	با	با یکی جان بر از محنت دو مشکل می کشم	علی خراسانی
گفتن	گفتن که بگو مشکل خود تا بگشایم		گفتن نتوانم به کسی مشکلم اینست	یحیی لاهجی
ماندن	چه مشکل ماند در گیتی که اقبالت نکرد آسان	در	با قبال تو هر کاری که مشکل بود آسان شد	سحری نیشاپوری
نهادن	آنها که بار عشق تو بر دل نهاده اند		آسان نکرده اند چه مشکل نهاده اند	شانی مشهدی

مشورت

مصدر		صله		شاعر
فرمودن	مشورت فرمودن صاحبقران سپهر احتشام	به	با امرای عالی مقام	قاسمی گونابادی
کردن	رایم دهد چو فال برفتن ز دوستی	با عه و در	با هر که مشورت کنم از اهل این دیار	قدسی مشهدی

مشهور

مصدر		صله		شاعر
ساختن	جور تو ز یاد از حد صبر شکست	به	مشهور به بی وفا هم خواهی ساخت	سهائی آملی
شدن	کسی ندید چنین مصر شکّری که سر زد	به عه و در	بروزگار شود در جهان نفس مشهور	سلیم طهرانی
گشتن	با دل خون شده چون نافه خوش باید بود	به	هر که مشهور جهان گشت بمشکین نفسی	حافظ شیرازی

فصل صاد

مصاف ـ صف ۱۲ سپاه

مصدر		صله		شاعر
داشتن	بیا ساقی آن لعبت سینه صاف	با	از آن می که با کینه دارد مصاف	ظهوری ترشیزی

عه مشورت کردن در باب عه بیست خراسان ۱۲ قاسمی عه سهائی شری شاپور آخر در جهان مشهور ۱۲ شاپور سه چنانکه مشهور شده در خور برده ۱۲ نثاقی

مصدر		صله		شاعر
شکستن	معز دین و بدی خسرو مصاف شکن		خدایگان جهان سنجر ملوک شکار	معزی نیشاپوری
کشیدن	بدان صفت زورازی کشید بر دو مصاف	به از	که وہم کس نرسد از میان ہمی بکنار	ایضاً
مصالح - ضروریات درستی چیزے ۱۲ بہار				
آوردن	بپای بست بنای عقیدت و اخلاص		مصالح قسم آورد و عقل محکم کار	سلیم طہرانی
دادن	آہو مصالحش داد از پرده ہا و دیده	از	گر خیمه بپا کرد مجنون برای لیلی	طغرای مشہدی
گرفتن	درین چتر سازی چه دکان گرفت	از	مصالح زیاقوت و مرجان گرفت	ایضاً
مصحف - قرآن مجید -				
خوردن	عارضش را زخم کردی باز سنگ بیشوی		جای دندان ست پیدا در مصحف مجخور	اشرف مازندرانی
مصرع - نیم بیت ۱۲ بہار				
آمدن	مصرع آمده چون قد خود موزونی		سر عاشق سخنے تازه و مضمون شده	ثابت الہ آبادی
برجستن	دیوان پر از مصرع برجسته شوخی ست		آن نرگس پرتیر بر آن قامت موزون	وحید قزوینی
پیچیدن	تا یکے در طلب گوہر نایاب سخن		رفته ام مصرع پیچیده بگرداب سخن	تاثیر صفاہانی
پیچیدن	مصرع پیچیدن از اہل دانش بگذر		عقده از دل و اشود گر پیچ مضمون پیچد	دانش مشہدی
پیچیدن	مصرع پیچیده			بہار

مصطلح

٥ مصرع آمده و مصرع برجسته و مصرع بیگانه [illegible] ۱۲ بہار ٥ مصرع پیچیده و مصرع پیچان مصرع یک [illegible]

[illegible] ٥ مصرع برجسته [illegible] مصرع برجسته [illegible] ۱۲ بہار

مصدر		صلہ		شاعر
مصفا - پاک و صاف ۱۲ بہار				
ساختن	نیست کار ہر کسی دل را مصفا ساختن		باخت چشم آنکس کہ این آئینہ را پرواز کرد	صائب اصفہانی
شدن	غافلان را چرک دنیائی ست زینت در لباس	در	جامہ تصویر در روغن مصفاتر شود	اشرف مازندرانی
کردن	بیا تا بیائی کنیم اتفاق		درونہا مصفا کنیم از نفاق	رضی ارتیمانی
مصلحت - صلاح کار ۱۲ بہار				
آموختن	دل چو ہر دانش ہمی در روی نکو داد		عذر خرد مصلحت آموز ندانست	فغانی شیرازی
اندیشیدن	عقلش اندر کنف عدل بخواب ست بود		رازدار عدم و مصلحت اندیش اجل	عرفی شیرازی
بودن	بود کہ مصلحت کارت اندرین باشد	اندر	اگر زمانہ بکام دل تو نیست مرنج	شانی مشہدی
جستن	مصلحت ملک ز رای درست	از	ہر چہ صواب ست ہمی باز جست	خسرو دہلوی
خواستن	بران دارم ای مصلحت خواہ من		کہ باشد سوی مصلحت راہ من	نظامی گنجوی
داشتن	اگر صنع ایزدی ز ازل مصلحت نداشت	عہ با	تا سازد امتیاز تو خاطرنشان علم	عرفی شیرازی
دیدن	آب کہ از شورش بسیار دید	عہ با / عہ در	کشتی او مصلحت کار دید	خسرو دہلوی
سنجیدن	دریدہ نامہ نخستم دیر و سست قاصد زند	بہ	کہ مصلحت بکمی سنجد این نگردون سست	عرفی شیرازی
مصلا - جانماز				
انداختن	سبز مصلا ز گیا ساختہ	بہ	گرد بگرد چمن انداختہ	ملا جامی

عہ با این ہمہ مصلحتی داشت زانکہ تیغ ۱۲ شانی عہ مصلحت سنجیدہ بر کشتن با از قبیل ۱۲ سانی شیرازی عہ در قتل با اثر کشتن خود مصلحت بینا ۱۲

مصدر		صله		شاعر
زدن	تا بحدی عشقبازِ نغمه ام کز بعد مرگ	بر	میزنم مستانه بر تارِ کفن مضراب را	طالب آملی
ساختن	مضراب از تراشهٔ کلکِ تو ساختیم	از	قانون نواز زمزمهٔ بلبلان شدیم	طغرای مشهدی
شکستن	دیدیم بسی ناخوشی از محتسب اما		نی تار بریدیم و نه مضراب شکستیم	بیدل عظیم آبادی
		مضرت - ضرر		
ربودن	مضرت ربای زخم سیه سینه گره		ثعبان داروی مهره مار رز	ظهوری ترشیزی
		مضمون بمعنی		
برداشتن	برنداریم ز اشعار کسی مضمون را	از	طبع نازک سخن کس نتواند برداشت	غنی کشمیری
بستن	جز من که تنگ در پیش اسپ کشیده ام	بر	مضمون بکر را که تواند بخواب بست	قبول کشمیری
تراشیدن	کی تواند کسی از چوب تراشد مضمون	از	نسبت سرو بقد تو نمی آید راست	مخلص کاشی
خواندن	مضمون خواندن			بهار

ختم شد